

۶	شاهرخ احکامی	سخنی با خوانندگان
۷	رضا مقصدی	قیام قامت این باغ را... (شعر)
۸		نامه به سردبیر
۸	ثریا پاستور	قلبم ترک برداشت (شعر)
		خبرها
۱۱		دهلوی عصاره رنجی است که موسیقی متحمل شد
۱۲		یادبودها
۱۳	ملک الشعرا بهار	مرغ سحر (شعر)
۱۴	شاهرخ احکامی	معرفی کتاب
		برخورد آرا
۲۰	شفق سعد	درباره کتاب «جزایر بحرین»
۲۲	بابک اسماعیلی	از این مشتبی ریاست جوی رعنا...
۲۳	محمد پرتو نوید	سوادآموزی و قانون تربیت معلم
		فرهنگ و هنر
۲۵	سیروس سرمی	محمدعلی فردین
۲۶	کورس آموزگار	یادی از پدرم
۲۸	عباس حسینی	میدان حسن آباد
۲۹		گروه «یاغلیق»، نمادی از شیرزنان قشقایی در موسیقی
۳۰	اعظم احمدی	ایران باستان در کتاب های درسی
۳۱	شعری از نادر نادرپور	من خانه خود به غیر نسپردم...
۳۲	سارا محمدی	اسرای زن و زنان فراموش شده جنگ...
۳۳		نامه نسرین ستوده به پسرش
۳۴	نیره هاشمی و بهناز پیامنی	«کودکان رها شده شاهنامه»
۳۸	سولماز مهاجر	بازار اصفهان،
۴۲	علی معموری	مست عشق، مولانا و شمس
۴۳	جعفر سپهری	مهندس، صنعت و دانش دریایی...
۴۵	محمدعلی دولتشاهی	شب یلدا
۴۶	محمد رضا واقفی	یادی از پروفیسور فضل الله رضا

اشتراک فصلنامه «میراث ایران» را به همه دوستداران ایران،

این سرزمین مهر و دوستی توصیه نمایم!

973 471 4283



Persian Heritage

www.persian-heritage.com

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Avenue

Passaic, NJ 07055

E-mail: Mirassiran@aol.com

Telephone: (973) 471-4283

Fax: 973 471 8534

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس زاده، دکتر طلعت بصاری،
محمد هادی حکمی، دکتر کامشاد
رئیس زاده، فرهنگ صادق پور، محمد
صدیق، اردشیر لطفعلیان، ک. ناوی، و
محمدعلی دولتشاهی.

مدیر داخلی: هاله نیا

تبلیغات: هاله نیا و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیر سیاسی و غیر مذهبی

آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر آراء

نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب نظرات

گردانندگان نیست.

میراث ایران از نوشته ها و اظهارنظرهای

خوانندگان گرامی استقبال می کند ولی به سبب

زیادی نامه ها و مقالات رسیده، از اعلام وصول

آنها معذور است.

نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و اصلاح

و تلخیص مقالات آزاد می داند.

مقالات و عکس های رسیده به فرستندگان آنها

بازگشت داده نخواهد شد.

نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر مأخذ

مجاز است.

نامه ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا پست

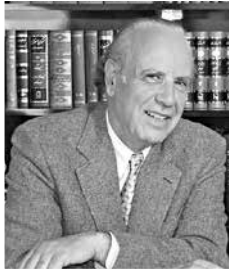
الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۳۲ دلار، دیگر کشورها ۳۲ و ۵۲ دلار

حروفچینی و صفحه آرای: انتشارات طلعه

سخنی با خوانندگان



حکومت ستمگرانه خود ادامه خواهند داد. اما این بار غافل گیر شدند و مردم نجیب و آرام ایران را به جنبش درآوردند. جوانان بی کار، محرومین حاشیه نشین شهرها، کسانی که با هزار و یک ترفند لقمه نانی برای خود و خانواده شان فراهم می کنند، به خیابان ها آمدند تا بگویند که دیگر نمی توانند گرانی دیگری را تحمل کنند. تصمیم غلط آقایان مردم را به خیابان ها کشاند و هزاران بانک و پمپ بنزین و پاسدارخانه به آتش کشیده شد. اینکه چه کسانی اعتراض آرام مردم را به این خرابکاری ها کشاندند، هنوز معلوم نیست، ولی دیدیم که به همین بهانه و درازای آن پاسداران و بسیجی ها با شلیک گلوله های داغ، خون مردم بی گناه را بر کف خیابان ها جاری کردند و با قطع اینترنت سعی کردند تا دنیا از جنایتی که مرتکب می شوند بی خبر بماند. قطع اینترنت با این ابعاد برای نخستین بار در دنیا رخ داد و گفته می شود روزی بیش از ۶۰ میلیون دلار خسارت به خزانه خالی مملکت وارد کرد. با این حال از اخبار محدودی که با هزار مصیبت به خارج راه یافت، دنیا از جنایت و بی رحمی حکومت به شگفتی افتاد و دل های مردم دنیا را برای ریختن خون بی گناهانی که فقط جویای حق و حقوق از دست رفته شان بودند به درد آورد.

بی پروایی و وقاحت تفنگ به دستان حکومتی تا حدی است که با بی شرمی مدعی هستند گلوله و آدم کشی از داخل مردم بوده است، در حالی که عکس هایی در دست است که نشان می دهند نظامیان و پاسداران از روی پشت بام ها و بالکن ها، و از داخل خودروها و یا در وسط خیابان ها و میدان ها مستقیماً به مردم، کوچک و بزرگ، و پیر و جوان شلیک می کنند. هر چند هنوز تعداد کشته ها و زخمی ها به طور رسمی اعلام نشده، اما گزارش شاهدان عینی چندصد نفری کشته و هزاران نفر زخمی را نشان می دهد. همچنین درخواست غرامت از خانواده ها در قبال تحویل جنازه عزیزان شان، انزجار و نفرت همگانی را برانگیخته است. زهی شرم!

این روزها زندان هایی مانند فشافویه در شهرری و طیفه زندان کهریزک در جنبش سال ۸۸ را عهده دار شده است. این زندان چنان پر شده که حتی زندانیان هم از خطر احتمالی آن به صدا درآمده اند. مردم به حق نگران شکنجه های طاقت فرسای عزیزان خود توسط مأمورین بی رحم در زندان ها هستند.

پیش بینی حاکمان از عواقب گران کردن بنزین چنان خام و غیرواقع بینانه بود که حتی خودشان را هم به تعجب انداخته است. جالب این است که جناب رهبر هم برای اینکه گناه اتفاقات خونین این روزها را را به نادانی و بی لیاقتی او نسبت دهند، ادعا کرد که تصمیم را دیگران گرفتند و او فقط قبول کرد! او تلاش کرد بار دیگر خودش را بی طرف و بی گناه نشان بدهد. غافل از آن که همه می دانند که امروز او به عنوان قدرت مطلق کشور، مسؤولیت همه اقدامات به گردن شخص اوست. مجلس دستور داشت که اعتراضی به گرانی بنزین نکند و دولت به اصطلاح منتخب هم که فرمانبرداری نوکرفت پیش نیست. او پس از آن که متوجه شد دیگر کسی نداشتن مسؤولیت او در حوادث اخیر را نمی پذیرد، گناه این خیزش و قیام را به گردن عوامل خارجی انداخت و آنها را در این امر مقصر اعلام کرد.

این ادعای مسخره مرا به یاد افرادی در سنین بالا می اندازد که برای رفع مسؤولیت از اشتباهات و خطاهای خود، علت تمام ضعف ها و ناتوانایی هایشان را به گردن پدران و مادران خود در دوران کودکی می اندازند. غافل از آن که اگر به

ابتدا، فرا رسیدن سال نوی مسیحی را به تمام جهانیان و ایرانیان مقیم داخل و خارج که چنین ایام شادی را جشن می گیرند، از طرف خود و کارکنان مجله «میراث ایران» شادباش می گویم و آرزویم این است که سال آینده، روزها و ماه های در پیش، روزگاری سرشار از صلح و صفا، آرامش، دوستی و همبستگی برای همه مردم جهان باشد.

این روزها، در حالی که روزهای چراغانی و شادی در دنیای غرب و بیشتر مردم در جهان است که کریسمس و ژانویه را روزگاری فرخنده می دانند، ولی برای قریب به هشتاد میلیون ایرانی در بند در ایران و چند میلیون ایرانی نگران برون مرز هفته ها و ماه های پردردی بوده و هست. و این دردها و غم ها به خاطر کشتارهای بی رحمانه، زندان های پر و خارج از ظرفیت، طغیان و سیل ناشی از گرسنگی و بی خانمانی هنوز ادامه دارد. متأسفانه به نظر نمی رسد که هفته ها و ماه های آینده مانند هفته های گذشته، نه تنها هیچ شادی و آرامشی برای مردم ایران به همراه داشته باشد، بلکه برای اکثریت هم وطنان ما عزای عمومی با درد ورنجی سخت در پیش است.

اصولاً انتظار می رود که هر حکومتی در جهان پس از تکیه بر اینکه قدرت و چند صباحی که با روحیات و خصوصیات مردم کشور خود آشنا شد، و اصول مملکت داری یاد گرفت، رویه مدارا و سازش را با مخالفانش در پیش گیرد و با هم آهنگی و همکاری و همبستگی جهانی جهت آبادانی و رفاه مردم کشورش کوشش نماید. حتی در بعضی کشورهای دیکتاتوری، حاکمان با قلدری و اعمال زور و فشار بر ملت خود، وقتی از تسلط خود بر ارکان قدرت و اداره کشور اطمینان یافتند، کم کم از فشارها کاسته و برای جلب همکاری مردم با خود تلاش می کنند و هم و غم خود را برای آبادانی کشورشان به کار می بندند تا بتوانند روزی که به هر تقدیر از کرسی قدرت چه به زور و چه به دلخواه دور می شوند، نام و نشانی از خو باقی گذارند. متأسفانه این امر در ایران در ظرف ۴۰ سال گذشته چنین نبوده و همواره سیری به قهقرا داشته است و دولتمردان عمامه به سر نه تنها از سنگینی فشار بر زندگی مردم بی گناه نکاسته اند، بلکه انگار هر لحظه حلقه طناب را تنگ تر و سخت تر بر گلوئی مردم بی پناه کشانده و بی داد را به نهایت درجه خود رسانده اند.

در چهل سال گذشته، حاکمان بی رحم ایران در اثر بی لیاقتی، چپاول، دروغ و حيله، نتوانسته اند نه با دنیای خارج از ایران سازشی داشته باشند، و نه در جلب حمایت و طرقداری مردمان رنج دیده خودشان توفیقی به دست آورند. پس از ۴۰ سال دزدی و غارت های خارج از تصور، ترویج هرج و مرج و فساد، ناگهان متوجه شده اند که دیناری در خزانه های دولتی نمانده است تا ابتدایی ترین تعهدات دولت در مقابل مردم را به انجام برسانند. بنا بر این، تصور کردند با بیش از سه برابر کردن نرخ بنزین، چنان پولی به کاسه دولت و اریز خواهد شد که نه تنها چند صباحی چاره صندوق خالی مملکت خواهد بود، حتی می شود برای بستن دهان مردم به خاطر گرانی سرسام آور، و خاموش کردن شعله های خشم مردم، «صدقه» ای هم تحت عنوان یارانه کمک معیشت به عده ای گرسنه پیرازند. این عمامه داران خیال کردند با بخشیدن مالیات ثروتمندان به تقلید از همتایان خود در آن سوی دریاها، از جمله آقای ترامپ، دانه درشت ها و ثروتمندان را برای حمایت از خود راضی نگه می دارند، و در عوض با تحمیل قیمت بنزین به مردم عادی و بی چیز، سرمایه به غارت رفته مملکت را جبران کرده و به

آیا می‌توان با خواندن میزان گرانی، گرسنگی، اعتصابات و بیکاری، بسته شدن کارخانجات و کارگاه‌ها و بیرون انداختن کارگران، ریختن کودکان و نوجوانان گرسنه در خیابان‌ها، ازدیاد تن فروشی و بی خانمانی در گوشه‌های خیابان‌ها، سکوت کرد؟ برای سکوت در چنین شرایطی تنها باید از این حرفه بیرون رفت و قلم را شکست... اما تا زمانی که چنین مسؤولیتی را بر عهده گرفته‌ام، نمی‌توانم با مردم بی‌گناه هم‌دردی نکنم. اگر از راه دور کاری و کمکی از دستم بر نمی‌آید، می‌توانم که با آنها هم‌صدایی و هم‌دردی کنم....

متأسفانه صدای ملت شریف و نجیب ایران، به خاطر سکوت مصلحتی و خارج از انتظار دنیای غرب، تا میزان زیادی آن چنان که باید در محافل بین‌المللی انعکاسی نیافت. نگرانی‌ها از قرارهای پشت پرده قدرت‌های بزرگ برای آینده ایران است. آیا این قدرت‌ها پشت صحنه برای حفاظت این رژیم ساخت و پاختی کرده‌اند؟ یا آن که خدای ناکرده، در پی به خاک کشیدن حاکمان رژیم قلدر و زورگویی ایران با هدف به تسلیم کشیدن‌شان برای تقسیم و پاره پاره کردن این کشور هستند. امیدوارم که این نقشه‌پلید و برنامه‌چندین ساله قدرت‌های بزرگ برای تبدیل ایران به ایرانستان و سرنوشتی شبیه یوگسلاوی و غیره هرگز تحقق نیابد.

باز هم ستایش و آفرین به مردم بی‌گناه و مقاوم ایران. درود و تسلیت به خانواده‌هایی که عزیزان خود را در این جنبش حق‌جویانه از دست داده‌اند. به آرزوی روزی که دیگر در این صفحات مطلبی به این گونه نوشته نشود و به چارچوب اهداف اصلی خود که ترویج و صیانت میراث واقعی ایران، یعنی فرهنگ و ادب و تاریخ ایران باشد بپردازد....

به امید روزهای خوش‌تر و بهتر

مهنا

قیام قامت این باغ را تماشا کن!

رضا مقصدی

درون سینه‌ی ما عشق را تماشا کن
دوباره با غم آیین‌هاست مدارا کن
سلام ساحل ما را به موج‌ها برسان!
مرا ترانه‌سرای صدای دریا کن
اگر که زمزمه‌ی این زمانه، زبانیست
زمانه را به طپش‌های تازه زیبا کن
که گفته‌است که گم‌گشته‌است عاطفهام
مرا میان غزل‌های ناب، پیدا کن
بین طنین صدای صمیمی ما را
دری برای صداهای تازه‌تر واکن
اگر به شاخه‌ی مابرف‌های بهم‌ریخت
شکوفه‌های فرو بسته را شکوفا کن
من از سلاله دل‌بستانان بارانم
به جان تشنه‌م، جشن آب، بر پا کن
شمال، از نفس‌واژه‌گان من، سبز است
تو رمز و راز مرا پیش برگ، افشا کن
شبانۀ منتظر آفتاب صبحدم
برای من سفر نور را می‌ها کن
سر سپیده‌ی فردای ما سلامت باد
سپیده را به غزل، می‌همان فردا کن
تمام عاطفهام عطر عاشقانه گرفت
دل سپید مرا میزبان رویا کن
مگوبه‌داس، سخن گفته‌اند با گل‌یاس
قیام قامت این باغ را تماشا کن

فرض پدر و مادری هم در رشد و تربیت آنها بی‌تجربگی یا قصوری کرده، بعد از ۵۰-۶۰ سال، هر فردی وقت کافی برای آشنایی با ضعف‌ها و کاستی‌های خود و یافتن راه اصلاح آنها داشته است و دیگر در این سنین هنوز تکرار ترجیع‌بند «تقصیر پدر و مادر بودن» برای کسی قابل قبول نیست. هر کسی می‌تواند به جای بیرون کشیدن و محاکمه پدر و مادر خود از زیر خاک، نهایت تلاش خود را برای غلبه بر ضعف‌ها کمبدها بکند و با سر بلندی و خوبی و اتکاء به نفس جوابگوی کم و کاستی‌های ناشی از بی‌لیاقتی خودش باشد.

حالا هم برای رهبر و سایر زمامداران عمامه به سرو دنیا له‌روها و نوکران دست به سینه‌شان، پس از ۴۰ سال مایه شرم و خجالت است که دیگران را مسؤول بی‌لیاقتی و ضعف مدیریتی خود قلمداد کنند و از زیر بار مسؤولیت‌شان خالی کنند. حکومتی که امروز تعدادی از سران حکومتی سابقش، برادر رئیس‌جمهورش، پسران و دختران وزرا، وابستگان و نزدیکان حکومتی‌اش در راهروهای دادگاه‌ها به خاطر دزدی‌ها و انواع فساد در رفت و آمدند؛ و برخی از آنها را برای ظاهر سازی و ساکت کردن مردم هر روز در دادگاه‌های نمایشی محاکمه و محکوم می‌کنند و زندان نرفته به مرخصی می‌آورند، چگونه می‌خواهند جوابگوی بیش از ۶۰ میلیون (به گفته خودشان یعنی خود حکومتی‌ها) گرسنه باشند. و این در حالی است که هم‌زمان، به راحتی انگشت‌ها و دست‌های آفتاب‌دزدها و گرسنه‌ها به جرم بلند کردن چند قالب کره یا چند بسته نان زیر گیتین برده می‌شود، اما دزدهای میلیاردری و قاتلان و خلاف‌کاران آشکار وابسته به اعوان و انصار حکومتی‌ها در نهایت بی‌شرمی مورد حمایت همه جانبه قرار می‌گیرند.

در ایام جشن و شادی جهانیان در استقبال سال نو مسیحی، خواندن این نوشته‌های غم‌انگیز و دلخراش، شاید هیچ مناسب به نظر نیاید، اما آیا می‌توان با خواندن و دیدن گزارش‌های تصویری رنج و درد مردم به هر دلیلی ساکت ماند.

سی و ششمین ماراتن سردبیر «میراث ایران»



دکتر شاهرخ احکامی، سردبیر مهربان و خستگی ناپذیر فصل‌نامه «میراث ایران»، سوم نوامبر (۱۲ آبان) امسال برای سی و ششمین بار ماراتن شهر نیویورک را با موفقیت به پایان رسانید. این تداوم و استقامت، چیزی نیست جز بخشی از شخصیت پیکر و سخت‌کوش او، فارغ از هر یأس و دلسردی علیرغم تمام دشواری‌ها و ناملایمات، که نمونه دیگر آن را در انتشار منظم بیش از ۲۴ سال نشریه «میراث ایران» می‌توان مشاهده کرد. ادامه پیروزمند ماراتنی دیگر! با آرزوی سلامتی و موفقیت‌های بیشتر

همکاران «میراث ایران»

برازنده‌ترین مجله از هر نظر

«میراث ایران» در شمار معدودترین و ارزنده‌ترین فصل‌نامه‌هاست، و از هر نظر برازنده‌ترین است: چاپ؛ صفحه‌بندی؛ آرایش جلد؛ دوزبانه بودن؛ کاغذ اعلای؛ مطالب متنوع از نویسندگان و محققان معتبر؛ و تداوم سالیان سال بدون وقفه... در هر حال سنگ تمام می‌گذارید. گویی «ویوالدی» چهار فصلش را برای فصل‌نامه‌های شما سروده است. پاییزتان طلایی و پرشکوه، با مهر و ارادت،

ژاله رادمرد

مقدم دو همکار خبره و توانا در انبوه نویسندگان شما مبارک باد

نسخه‌ی کامپیوتری مرحمتی مجله‌ی «میراث ایران» را ورق زدم!!! و کنار گذاشتم که همین آخر هفته همه را بخوانم. ورق زنان، دو مطلب نظرم را جلب کرد. مقاله زکریای رازی به قلم خانم ژاله دفتریان و مصاحبه با پروفیسور کنعانی. از خانم دفتریان اخیراً یک مقاله‌ی بسیار خواندنی دیگر درباره‌ی داریوش کبیر خواندم که خیلی خوشم آمد و مطمئن هستم که مقاله‌اش در مجله‌ی شما هم خواندنی است. اما پروفیسور کنعانی که یکی دوبار از نزدیک افتخار ملاقات‌شان را داشته‌ام، فوق‌العاده روی من اثر گذاشته است. تبصر بزرگ پروفیسور کنعانی این است که می‌تواند پیچیده‌ترین تئوری‌های ریاضی را طوری بیان کند که حتی من بی‌سواد هم بفهمم. مقدم این دو همکار عزیز در میان انبوه سایر نویسندگان خبره و توانای مجله مبارک باد!

سیروس آموزگار

به تعریف من: شعر سخنی ست شورآفرین و آهنگین

با سپاس و علاقه مقالات شماره پانزده امسال مجله وزین «میراث ایران» را خواندم. با گرانمایه آقای ابراهیم فکوری موافقم که مرقوم داشته‌اند: «شعر هنر است و در فرهنگ ایرانی بیش از سایر هنرها نمودار و اثرگذار بوده و با آن آمیخته و به زبان و ادبیات فارسی گسترش و پویایی و لطافت داده است.» در بخش انگلیسی مجله دیدم خلاصه‌ی مقاله ایشان را که درباره شعر و شاعری است به انگلیسی ترجمه فرموده‌اید که آن مختصر را هم سودمند یافتیم و چون شعرا دوست داریم، آن بخش انگلیسی را در صفحه‌ی فیس‌بوک خود گذاشتم تا دوستان ایرانی و فرنگی که به شعر و شاعری علاقمندند نیز بخوانند. می‌دانم درباره تعریف شعر مطالب گوناگونی نوشته شده از «کلام مخیل موزون» گرفته تا تعاریف دیگر. نمی‌دانم تعریف شما و یا تعریف ایشان از شعر چیست. تعریف من این است که شعر سخنی ست شورآفرین و آهنگین. البته اشعار نوی هستند که آهنگین نیستند، ولی چون شورآفرین‌اند، می‌توان آنها را شعر دانست. من در باره شعر به زبان انگلیسی تعریف زیر را نوشته‌ام که اگر آن را پسندیدید می‌توان آن را در بخش انگلیسی شماره‌ی آینده مجله وزین «میراث ایران» چاپ کرد. البته صلاح مملکت خویش خسروان دانند. با احترام و آرزوهای نیک، مهجید کفایی

جناب دکتر شاه‌رخ احکامی،

بیست و چهارمین سالگرد نشریه پربارتان را تبریک می‌گویم. با آروزی سلامت و توفیق‌های بیشتر شما. با مهر و احترام،
شکوه میرزادگی

«قلب ترک برداشت»

امیدوارم که روزگاری به کام‌تان باشد. سروده‌ای دارم به نام «قلب ترک برداشت» که بسیار پر محتواست. آن را برای شما ایمیل می‌کنم که امیدوارم در لابلای برگ‌های فصل‌نامه «میراث ایران» جای گیرد.

ثریا پاس‌تور

قلب ترک برداشت

ثریا پاس‌تور

از نردبان کشیده شده
تا بام آسمان‌ها
بالا رفتم، بالا و بالاتر
به تماشا نشستم

آدم‌هایی را دیدم

خشم می‌جویدند

نفرت می‌خوردند و

در مزرعه مرگ

جنون می‌کاشتند

پسرکی را دیدم

بجای توپ بازی‌های کودکانه‌اش

با گلوله بازی می‌کرد

پیرزنی را دیدم، بجای اشک

خون می‌بارید از چشم‌هایش

نردبان فکرم فرو افتاد

قلبم ترک برداشت

زنی را دیدم، حلقه ازدواجش را

به جویی می‌فروخت و

حماقت به خورار می‌خرد

مادری را دیدم

به حمام می‌رفت و دلاکان را که

با آیه‌های خرافات

مغزشویی می‌کردند

زن بارداری را دیدم

کودکی به دنیا آورد

بر صورتش نقش یک تفنگ

به جای بند نافش

ریسمان بمب‌گذاران انتحاری

عاشقانی را دیدم، عاشقانه

بر لبان بمب‌ها بوسه می‌زدند

نردبان فکرم فرو افتاد

قلبم ترک برداشت

باده افسوس را

جرعه جرعه سرکشیدم

بمب‌ها را دیدم،

سوار بر سفینه سینه‌ها

انسان‌ها را به بهشت می‌بردند

جوانانی را دیدم،

ایستاده در صف انتظار

از بهر هم‌آغوشی با حوریان بهشتی

دکانی را دیدم، خون می‌فروخت

به قیمت خون ریخته شده بی‌گناهان

در جاده بی‌خبری‌ها، مردی را دیدم

جار می‌زد جنون می‌فروشم

زن بدکاره‌ای را دیدم، فریاد می‌زد

تن می‌فروشم به بهای کلیه‌ی فرزندم

مادرانی را دیدم از برای سیر شدن

فرزند می‌فروختند، به بهای تکه نانی

تشنه‌گانی را دیدم، به جای آب

خون بی‌گناهان را سر می‌کشیدند

نردبان فکرم فرو افتاد

قلبم ترک برداشت

گرسته‌ای را دیدم، دیوانه‌وار

زمین می‌خورد، باد هوا می‌بلعید

نوزادی را دیدم، بجای آواز مرغ سحری

با صدای گلوله، از خواب بیدار می‌شد

انسان‌هایی را دیدم، چتر جهالت بر سر

زیر باران حماقت می‌دویدند

فراریانی را دیدم، از تبعید گریخته

به دنبال خورشید

از بهر روشنی اندیشه‌هاشان

کودکی را دیدم، قلب شکسته‌اش را

می‌فروخت به بهای خرده نانی

در خیابان‌ها، چراغ‌هایی را دیدم

به جرم روشنایی، تیرباران می‌شدند

نردبان فکرم فرو افتاد

قلبم ترک برداشت

خبرها

را می دید و تصاویری در ذهنش شکل گرفت که تمام عمر برای او باقی خواهد ماند. دیوار برلین ۱۴۶ کیلومتر طول داشت و نزدیک به سه دهه نماد جدایی بین دو ملت و جهان آزاد و کمونیسم بود. همانطور که مردم از شکاف های دیوار فرو ریخته به سرزمین آزاد هجوم می آوردند، علوی فکری به ذهنش آمد که بخشی از دیوار را حفظ کند. به گزارش سی ان ان، آقای علوی سازمان دهند «ایست ساییدگلی» (گالری سمت شرقی) شد که اکنون یکی از طولانی ترین بخش باقیمانده از دیوار برلین است که با نقاشی پوشیده شده و هر سال جهانگردان زیادی را به خود جذب می کند. در حقیقت این گالری دیواری یکی از پر بیننده ترین جاذبه ها در پایتخت متحد شده آلمان است. علوی کمک کرده است تا دیواری که نماد پرده آهنین بود به یک بنای ماندگار از قدرت آزادی تبدیل شود. او در سال ۱۹۸۰ از حکومت ایران که آن را «دیکتاتوری غیر انسانی» می خواند، به آلمان فرار کرد و نزدیک به یک دهه بعد شاهد هزاران نفر در آلمان شرقی بود که می خواستند از دیکتاتوری فرار کنند. همین او را تشویق کرد که از طریق هنر داستان آن مردم را روایت کند. اثر علوی در گالری سمت شرق، از خاطرات او در ۹ نوامبر ۱۹۸۹ سرچشمه گرفته است، تصویری از انبوهی از صورت های مردمی که برای نفس کشیدن در آزادی از شکاف های حصار به غرب دیوار هجوم می آورند.

استفاده از گونی های برنج در لباس های طراح ایرانی ساکن آمریکا توجه مجله «وگ» را جلب کرد

طرح های خلاقانه یک طراح مد ایرانی ساکن نیویورک در مجله معتبر «وگ» بازتاب پیدا کرده است. مجله «وگ» در مطلبی به کارهای زینب ایزدیار، طراح مد ایرانی مقیم بروکلین نیویورک، پرداخته است. ایزدیار با استفاده از گونی های برنج ایرانی لباس هایی طراحی کرده که مورد توجه علاقه مندان به مد قرار گرفته است. به گزارش مجله وگ، ایزدیار در ایران بزرگ شده و برای تحصیل در مقطع فوق لیسانس در رشته طراحی دانشگاه «ییل» به آمریکا آمد. او در سال ۲۰۱۷ برند مد خود به نام «وورک وورک وورک» را تأسیس کرد. زینب ایزدیار طراحی لباس با گونی های برنج را در ایران و با استفاده از گونی های مادرش آغاز کرد. او به وگ گفته است که این گونی ها برای او یادآور ارتباط میان غذا و بدن انسان بودند. هر صفتی که برای برنج به کار می رود از جمله «خوش عطر» یا «درجه یک» برای بدن انسان نیز می تواند به کار رود. زینب ایزدیار کیسه های برنج را از ایران می خرد و از گونی هایش برای طراحی تی شرت، شلوار و ساک استفاده می کند؛ ایده ای که استقبال جوانان علاقه مند به مد را به همراه داشته است.

فیلم کارگردان ایرانی تبار، نماینده اتریش در اسکار شد

اتریش فیلم یک کارگردان ایرانی تبار را به عنوان نماینده این کشور به آکادمی علوم و هنرهای سینمایی، یا اسکار، می فرستد. به گزارش نشریه هنری «هالیوود ریپورتر» آکادمی فیلم اتریش با انتشار بیانیه ای از گزینش فیلم «جوی» (Joy) ساخته «سودابه مرتضایی» هنرمند اتریشی-ایرانی برای رقابت در بخش فیلم های بین المللی امسال خبر داد.

این فیلم ماجراهای گروهی از زنان اهل نیجریه را به تصویر می کشد که توسط گروه های قاچاق انسان به اروپا منتقل می شوند تا به عنوان کارگر جنسی، تن فروشی کنند. فیلم «جوی» حضور موفقی در جشنواره های سینمایی ونیز، لندن، و مراکش

«ایران» سالمندترین کشور منطقه می شود!

خبرگزاری ایسنا: دکتر محسن فاتح، معاون پژوهشی جهاد دانشگاهی علوم پزشکی تهران گفت: آمارها حاکی از این است که در سال های آینده نسبت جمعیت سالمند به طرز شگفت انگیزی افزایش پیدا می کند و کشور ما تا سال ۱۴۲۰ رشد بالای جمعیت سالمند در دنیا را خواهد داشت. در این راستا جهاد دانشگاهی علوم پزشکی تهران با انجام تحقیقات و نیازسنجی به دنبال ارائه راهکار برای کاهش چالش های این جمعیت سالمند است.

در حال حاضر تأثیر سه عامل وضعیت جسمی، روحی و اقتصاد سلامت در سبک زندگی سالم از اهم فعالیت های پژوهشی در این حوزه است و همچنین در زمینه ایمنولوژی و آلرژی عمده فعالیت ها بر ارائه راه حل مشکلات مرتبط با واکنش های آلرژی دارویی و غذایی است. نیازسنجی های انجام شده در مرکز خدمات درمان در منزل منجر به راه اندازی گروه پژوهشی سبک زندگی و مدیریت سلامت شده که دستاوردهای حاصل از پژوهش های آن می تواند با ارتقای کیفی این خدمات بخشی از نیازهای پایه مرکز خدمات درمان در منزل را مرتفع کند.

یکی از فعالیت های پژوهشی که در خصوص اقتصاد سلامت انجام شده، سنجش مقایسه ای مقرون به صرفه بودن ارائه خدمات درمانی در منزل نسبت به ارائه خدمات ممکن در مراکز درمانی و تأثیر آن در کاهش هزینه های اقامت بیمارستانی است که در حال حاضر مراحل پایانی خود را می گذراند. بر پایه اطلاعات این پژوهش اگر حمایت سازمان های بیمه گر بتواند بخشی از هزینه خدمات درمانی در منازل را تأمین کند، این امر می تواند در کاهش هزینه های درمانی تأثیر قابل ملاحظه ای داشته باشد. فاتح افزود: اگر در حال حاضر بتوانیم زندگی افراد را به سمت سبک زندگی سالم پیش ببریم، در آینده جمعیت سالمند سلامت تری خواهیم داشت که بار بیماری و از کار افتادگی که در آینده تحمل می کنند، دستخوش تغییر خواهد شد.

نقاشی های هنرمند فراری از دیکتاتوری ایران بر دیوار برلین

هنگام فروپاشی دیوار برلین، کانی علوی، هنرمند جوان ایرانی در آلمان زندگی می کرد. او از پنجره آپارتمانش در نزدیکی ایست بازرسی چارلی تمام وقایع



داشت و با استقبال زیادی از سوی تماشاگران و منتقدین هنری همراه شد. سوادیه مرتضایی از پدر و مادری ایرانی در آلمان متولد شده است و دوران کودکی و نوجوانی خود را در اتریش و ایران گذرانده است. او در رشته‌های تئاتر و سینما در شهرهای وین و لس آنجلس تحصیل کرده، و در تولید پروژه‌های مستند، کوتاه و داستانی مختلفی مشارکت داشته است. نود و دومین مراسم اهدای جوایز اسکار نهم فوریه در هالیوود لس آنجلس برگزار می‌شود.

سه فیلم ایرانی در فهرست یک صد فیلم برتر قرن ۲۱



وبسایت روزنامه بریتانیایی گاردین فهرست یک صد فیلم برتر قرن ۲۱ را منتشر کرده که نام سه فیلم ایرانی و مربوط به ایران در میان آنها است. در این فهرست که ۲۲ شهریور منتشر شد، فیلم «ده» اثر عباس کیارستمی و فیلم «جدایی نادر از سیمین» ساخته اصغر فرهادی در میان ۱۰۰ فیلم برتر قرن حاضر قرار گرفته‌اند. نام انیمیشن «پرسپولیس» اثر مرجان ساتراپی و ونسان پارونو نیز در رتبه ۷۹ این فهرست قرار گرفته است. این انیمیشن بر اساس کتاب مصور

پرسپولیس، اثر مرجان ساتراپی، هنرمند ایرانی-فرانسوی ساخته شد و در سال ۲۰۰۷ جایزه هیأت داوران جشنواره کن را به خود اختصاص داد.

فیلم «ده» نیز اگر چه موفق به دریافت جایزه‌ای نشد، اما در نظر سنجی‌های مختلف در میان فیلم‌های برتر قرن ۲۱ قرار گرفت. عباس کیارستمی که در سال ۱۳۹۵ خورشیدی درگذشت، پیش از ساخت این فیلم موفق به دریافت نخل طلای کن برای فیلم طعم گیلان شده بود. فیلم «ده» در رتبه ۷۶ فهرست گاردین قرار گرفت. در بین فیلم‌های فیلمسازان ایرانی، «جدایی نادر از سیمین» که در خارج از ایران با عنوان «جدایی» شناخته می‌شود، با قرار گرفتن در رتبه ۳۶ فهرست گاردین، بهترین جایگاه را از آن خود کرده است. اصغر فرهادی پس از ساخت این فیلم در سال ۱۳۸۹ جوایز بسیاری را به دست آورد، که از آن جمله می‌توان به اسکار بهترین فیلم غیرانگلیسی زبان، گلدن گلوب، و خرس طلای برلین اشاره کرد.

یک آلمانی از مونیخ تا تهران را با دوچرخه طی کرد

پتر هارنیش، ۶۰ ساله اهل مونیخ با گذشتن از ۹ کشور به میدان آزادی تهران رسید. این دوچرخه‌سوار آلمانی، با وجود از دست دادن پول و مدارکش توسط کلاهبرداران در ایران، شیفته مهمان‌نوازی ایرانی شده است.

پتر هارنیش در اواخر آوت ۲۰۱۹ از مونیخ راهی تهران شد و بعد از طی کردن پنج هزار کیلومتر وارد تهران شد. پتر هارنیش کارمند انستیتوی «ماکس پلانک» آلمان است. سفر او به تهران قرار بود چهارمین دور از دوچرخه سواری بزرگ او باشد. این دوچرخه سوار سفرش را همیشه از رودخانه دانوب شروع می‌کند. او از مهمان‌نوازی ایرانی‌ها احساس رضایت کرده و گفته که انتظارات او برآورده شده است. آن طور که پتر هارنیش تعریف می‌کند سفر او با دوچرخه از مونیخ تا تهران به خوبی پیش رفته و او پس از طی کردن پنج هزار و صد کیلومتر و گذشتن از ۹ کشور به میدان آزادی تهران رسیده است. آقای هارنیش می‌گوید او از شهرهای زیادی گذشته و صدها نفر را در مسیر راه ملاقات کرده و تحت تأثیر قرار گرفته است.

هارنیش همچنین گفته است که ایران کشوری است پر از تضاد. از یک طرف کلان‌شهر تهران و از طرف دیگر مناطق و استان‌های فقیر و غبارآلود. یکی دیگر از مشاهدات او این بوده است که مذهب کمتر از آنچه انتظارش را داشته در زندگی

عمومی مردم نقش دارد و به گفته او حتی تأثیر مذهب در ایران کم‌تر از ترکیه است. به گفته هارنیش در ۲۰ کیلومتری تهران بخت او را یاری نکرده و قربانی افراد کلاهبردار شده است. افراد کلاهبردار که لباس پلیس بر تن داشتند در ۲۰ کیلومتری تهران پول، اسناد و مدارک و همچنین دوربین او با صدها عکس خاطره‌انگیز در طول راهش به ایران را از گرفته و بردند. این اتفاق یادآور ماجرای مشابهی است که تابستان امسال برای فیلیپ مارک‌گراف، یک دوچرخه‌سوار دیگر آلمانی در ایران روی داد. او البته به لحاظ جسمی هم آسیب دید.

گردشگر آلمانی با جراحات سنگین از ایران برگشت. با وجود این بدبختی، پتر هارنیش مصمم است بازم به سفر بزرگ خود با دوچرخه ادامه دهد و این بار تصمیم گرفته است در پائیز سال ۲۰۲۱ راهی باکو شود.

فریمه فرجامی؛ سیمای زنی در دور دست

شامگاه سوم مهرماه، خانه سینمای ایران از هنر و جایگاه فریمه فرجامی، هنرپیشه قدیمی را طی مراسمی قدردانی کرد. بازی‌های این بازیگرزن سینمای ایران در فیلم‌های «سرب»، «پرده آخر»، «مادر» و «ترکس» به یادمانی‌اند. فرجامی با دو فیلم توقیف شده «گفت هر سه نفرشان» به کارگردانی غلامعلی عرفان و «خط قرمز» مسعود کیمیایی وارد سینمای ایران شد. اما



با فیلم‌های «تیغ و ابریشم» کیمیایی، و «اجاره نشین‌ها» ی داریوش مهرجویی بود که شناخته شد. آخرین حضورش در سینما، «زهر عسل» در سال ۱۳۸۱ بود که نام محمدرضا گلزار و مهناز افشار در تیتراژ بعد از او آمد. ستاره دهه شصت و هفتاد خورشیدی سینمای ایران، نزدیک به دودهمه و در اوج شهرت، آهسته و بی صدا دیگر جلوی دوربین حاضر نشد و صحنه را ترک کرد. او در این سال‌ها جایزه بهترین بازیگر زن را برای فیلم «پرده آخر» و دیپلم افتخار را برای فیلم «سرب» گرفت و برای بازی در نقش «آفاق» در فیلم «ترکس» از او تقدیر شده است.

خانم فرجامی پس از حدود یک دهه سکوت و بی خبری در برنامه تلویزیونی «هفت» به تهیه‌کنندگی فریدون جیرانی حاضر شد. حضوری که با واکنش‌های زیاد و تند و روبرو شد. خانم فرجامی در جشن حافظ در سال ۹۳ پس از اهدای جایزه به لیلا حاتمی گفت: «من تازه رسیده‌ام و واقعاً بلد نیستم که چی بگویم. ولی فکر می‌کنم مثل بچه همه‌تان هستم و باید مراقب باشم.»

فریمه فرجامی در مصاحبه کوتاه تصویری در خانه‌اش از همکاری با فیلمسازانی چون علی حاتمی، مسعود کیمیایی و رخشان بنی‌اعتماد یاد کرد و اضافه کرد: «من از خیلی‌ها یاد گرفتم و از کودکی بازیگری و تئاتر را دوست داشتم. امیدوارم که همدیگر را دوست داشته باشیم و به هم عشق هدیه بدهیم.» مسعود کیمیایی در پیام تصویری درباره شروع بازیگری فریمه فرجامی در سینما گفت که «در سال ۵۸ تئاتر «شب بیست و یکم» را دیدم که دو بازیگر درخشان در آن بودند و من هر دو را برای همکاری دعوت کردم. فریمه فرجامی و خسرو شکیبایی.»

کیمیایی نقش آفرینی فرجامی در «سرب»، «خطر قرمز»، «تیغ و ابریشم» را درخشان و با حس بازیگری ناب و گویش درست توصیف کرد. او درباره وقایعی که بر این هنرپیشه با استعداد سینمای ایران گذشته ابراز تأسف کرد و افزود: «اصلاً مگر می‌شود اتفاقی بتواند هنرمند را از هنرش دور کند؟ من نمی‌دانم چرا این اتفاق دامن فریمه را گرفت، شاید خودش دوست نداشت دیگر صدای دوربین، صدا و حرکت را بشنود. فریمه هنوز هست.»

در ایران بسیاری از سینماگران در بستر ناامنی از کم‌توجهی‌ها عزلت می‌گزینند.

حسین علیزاده:

دهلوی عصاره رنجی است که موسیقی متحمل شد

به مناسبت درگذشت حسین دهلوی، موسیقی‌دان برجسته ایران



چنین شخصیت برجسته‌ای را در دنیای موسیقی به فراموشی سپرده و خانواده‌اش را با مشکلات مختلف تنها گذاشتند؟ (...) چه زمانی که دهلوی می‌توانست آهنگ بسازد و بنوازد و ارکستر مضرابی را که متشکل از ۷۲ ساز مضرابی بود و ارکستری صد درصد ایرانی را پایه‌گذاری کرد و می‌خواست آن را به جهانیان معرفی کند و چه اکنون که در بی‌خبری روزگار می‌گذراند ما از حمایتی برخوردار نبوده‌ایم و اکنون هم باید به تنهایی بار مسئولیت‌های استاد را بر دوش بکشیم.»

سخنان حسین علیزاده در مراسم تشییع حسین دهلوی

حسین علیزاده (موسیقیدان) که از شاگردان دهلوی بوده است در مراسم تشییع استاد خود گفت: من تمام عمرم هیچ وقت کسی را ایرانی‌تر از استاد دهلوی ندیدم. او کسی بود که همه چیز به درستی به او سپرده شده بود. زمانی که عهده‌دار مدیریت هنرستان موسیقی شد، سرنوشت موسیقی ایرانی عوض شد. البته پیش از آن هیچ گاه موقعیت نبود که به آن صورت به موسیقی ایرانی پرداخته شود.

اکنون با درگذشت این استاد بزرگ موسیقی می‌توان مکانی را به اسم او نامید. حتی می‌توان نام تالار وحدت را که پیش از این رودکی بود و من نمی‌دانم به چه دلیل آن را به وحدت تغییر دادند، دهلوی گذاشت. منتهی این چیزها همیشه آرزوی من و ماند و افرادی که صاحب قدرت هستند درک این را ندارند که به این چیزها توجه کنند و من نیز از هیچ مدیری این درخواست را نمی‌کنم. زمانی که رهبری ارکستر صبا پس از استاد ابوالحسن صبا (آهنگساز و نوازنده) به استاد دهلوی سپرده شد نام آن نیز مانند تالار وحدت، رودکی بود. حال پس از آن سال‌ها پیکر استاد دهلوی در این تالار قرار دارد و چه بهتر است که نام آن را دهلوی بگذارند. البته در وضعیت حاضر همین که این محل را برای برگزاری مراسم در اختیار ما قرار داده‌اند، باید سپاس‌گذار باشیم.

تا زمانی که مسئولان نتوانند فردی مانند او را درک کنند، وضع همین خواهد بود. افراد زیادی هستند که او را درک می‌کنند ولی در جایگاه دولتی قرار ندارند. او فرستاده‌ای بود که موسیقی ما را سامان بخشید. او در زمان خود روشنفکری بود که می‌دانست با موسیقی چه کند؟ ما شاگردان او چقدر افتخار می‌کنیم که استاد ما بوده است. هیچ وقت چنین قداسی را در آدمی ندیده‌ام. او عصاره‌ای از رنجی است که موسیقی در این سال‌ها در ایران کشیده است. او تنها مریض نشد، او از رنجی که موسیقی می‌کشید بیمار شد و هیچ گاه در هیچ جا حرفی نزد. همیشه به من می‌گفت: «حرف‌هایی که می‌زنی را چه کسی می‌خواهد درک کند؟»

افتخاری بالاتر از این نیست که هرگاه اسم موسیقی بیاید اسم دهلوی در کنار آن هست. او رنج می‌کشید و خانواده او در کنارش رنجی مضاعف. او آنقدر بزرگ است که هر کس کنارش قرار می‌گیرد بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود. سرتعظیم فرود می‌آورم در برابر معلمی که شاید تا سال‌ها مانند او را نبینیم.

حسین دهلوی، یکی از موسیقی‌دانان نامدار ایران و از آهنگسازان و رهبران برجسته ارکستر صبح روز ۲۳ مهر پس از تحمل یک دوره طولانی بیماری آلزایمر و بیماری ریوی در بیمارستان شریعتی تهران در سن ۹۲ سالگی دیده از جهان فرو بست. دهلوی ۷ مهر ۱۳۰۶ در تهران متولد شد. موسیقی را از پنج سالگی نزد پدرش، معزالدین دهلوی، از شاگردان علی‌اکبر شهنازی نوازنده سرشناس تار، فراگرفت و در ۹ سالگی به ساز ویولن روی آورد و نزد ابوالحسن صبا، از بزرگان موسیقی ایران، آموزش دید. حسین دهلوی سپس در هنرستان عالی موسیقی نزد حسین ناصحی و هایمو تویبر آهنگسازی را فراگرفت و در سال ۱۳۳۹ از هنرستان عالی موسیقی در رشته آهنگسازی فارغ‌التحصیل شد.

پس از درگذشت ابوالحسن صبا در سال ۱۳۳۶ رهبری ارکستر شماره یک اداره هنرهای زیبا، که بعداً «ارکستر صبا» نامیده شد، به حسین دهلوی واگذار شد. این ارکستر از زمان گشایش تلویزیون ایران در سال ۱۳۳۷ به صورت هفتگی در تلویزیون به اجرای برنامه پرداخت. او در سال ۱۳۴۱ ریاست هنرستان موسیقی ملی را به عهده گرفت و تا فروردین ۱۳۵۰ به فعالیت در این سمت ادامه داد.

دهلوی نخستین اثر ارکستری خود به نام «سبک‌بال» را در سال ۱۳۳۲ با همکاری فرامرز پایور، آهنگساز و نوازنده نامدار سنتور ساخت. «باله بیژن و منیژه»، «گفت و گوی دل در شور»، «فروغ عشق» و «به یاد صبا» از جمله آثار مطرح او در پیش از انقلاب هستند.

دهلوی از سال ۱۳۵۶ تصنیف اپرای «مانا و مانی» را به مناسبت سال جهانی کودک آغاز کرد که ساخت آن به پس از انقلاب ۱۳۵۷ ایران کشیده شد و به دلیل محدودیت‌های استفاده از صدای خواننده زن تاکنون به اجرا درنیامده است. یکی از مهم‌ترین آثار حسین دهلوی کتاب «پیوند شعر و موسیقی آوازی» است که حاصل بیش از ۴۰ سال تجربه او در تلفیق موسیقی با شعر است و جایزه نوزدهمین دوره انتخاب کتاب سال را در سال ۱۳۷۹ به دست آورد.

آخرین کوشش دهلوی در زمینه کارهای جمعی موسیقی ملی، پایه‌گذاری ارکستر مضرابی است که با همکاری ۷۲ نفر از نوازندگان سازهای مضرابی ایرانی تشکیل شد و در سال ۱۳۷۲ روی صحنه رفت.

دهلوی در زمینه موسیقی فیلم نیز فعالیت داشت؛ از جمله برای چند فیلم مستند از ابراهیم گلستان مانند «یک آتش» (چشم‌اندازها)، «موج و مرجان و خارا»، و «گنجینه‌های گوهر» و همچنین فیلم «۱۷ روز به اعدام» ساخته هوشنگ کاووسی در سال ۱۳۳۵.

سوسن اصلانی، همسر حسین دهلوی که خود نوازنده، مدرس و آهنگ‌ساز است، در اردیبهشت ۹۵ در گفت‌وگو با روزنامه شرق گفت: «پس از آن که حدود ۱۲ سال پیش همسرم دچار سکته مغزی شد، به مرور حافظه خود را از دست داد اما برایم عجیب این جاست که چرا رسانه‌ها و مسئولان نیز هم‌زمان دچار فراموشی شدند و

در سوگ نینا قوامی



با نهایت تأسف امروز خبر درگذشت نینا قوامی را پس از تحمل زمان درازی درد و رنج ناشی از یک بیماری مهلک شنیدم. با آنکه انتظار این خبر را داشتیم، باز هم خبر از دست دادن او برای همیشه، باورنکردنی و دردناک است.

نینا قوامی، همسری شایسته و وفادار، شریکی پرارزش برای دوست مان دکتر ضیا قوامی، پزشک، شاعر، نویسنده و فعال اجتماعی، انسانی رؤوف و مهربان بود. نینا و ضیا سالیان درازی، پس از انقلاب در محیط کار و زندگی شان در نیوجرسی درخشیدند و آوازه‌ی فعالیت‌های فرهنگی و انسان‌دوستانه آنها از مرزهای نیوجرسی و نیویورک عبور کرد و مورد ستایش و تمجید همگان قرار گرفت.

نینا قوامی، مادری فداکار و مهربان برای فرزندان برومندش دینا و مریم بود. او از جان و دل فرزندان و نوادگانش را دوست داشت و آنها را می‌پرستید و در پرورش و تربیت نوادگانش سخت کوشا بود.

نینا قوامی در کارهای فرهنگی و انسان‌دوستی‌اش از بدو شروع کار انجمن انسان‌دوست و فرهنگی ایرانیان نیوجرسی، که آغاز کارهای اجتماعی‌اش بود، از خود لیاقت و توانایی و گذشت زیادی نشان داد و با همکاری و همیاری دوستانش در کمک به جوانان و نیازمندان ایرانی از هیچ چیز دریغ نمی‌کرد و به خاطر جدیت و پشتکارش تارياست انجمن انسان‌دوستی و فرهنگی ایرانیان پیش رفت.

نینا قوامی و همسرش به اتفاق سه خانواده احکامی، رضا زاده و اسدی، رژه نوروزی ایرانیان را پایه‌گذاری کردند و برای نخستین بار جشن نوروزی و سنت‌های تاریخی و فرهنگی زیبای ایرانی را با اهتزاز پرچم ایران در خیابان‌های نیویورک هر ساله به نمایش گذاشتند.

نینا قوامی، در دوستی و یاری و مهربانی زبان‌زد دوست و دشمن بود و خاطره‌اش برای همیشه در دل‌ها و یادها باقی خواهد بود.

او نسبت به اعضا خانواده‌اش بسیار پایبند بود و همواره یار و پشتیبان پدر و مادر، برادران و خواهرانش بود.

نینا پس از تحمل درد ورنجی جانکاه، با همه عشق و علاقه‌اش به زندگی، چشم بر دنیا فرو بست و جسم درد کشیده‌اش آرام گرفت.

برگ‌های رنگارنگ و درخشان وجود نینا در غارت خزان زندگی، بسیار زودتر از آنچه که باید بر زمین ریخت.

در جمع عزیزان و دوستان همیشه جای او خالی باقی خواهد بود.

درگذشت نینای عزیز را صمیمانه به همسر نازنینش دکتر ضیا قوامی، فرزندان دینا و دکتر مریم قوامی، نوادگان، خانواده و دوستان تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، « میراث ایران »

درگذشت فریدون فرخ

فریدون فرخ دیپلمات فرهیخته‌ی پیش از انقلاب اسلامی درگذشت. وی فرزند سنا تور مهدی فرخ، تحصیلات خود را در رشته حقوق در سوئیس به پایان رساند و تا پیش از انقلاب اسلامی در ایران در سمت مشاور عالی، کاردار و سفیر در کشورهای بلژیک، یونان و آلمان شرقی و غربی خدمت کرد. درگذشت این سیاستمدار ایران‌دوست را به خانواده محترم فرخ به‌ویژه پروفیسور کاوه فرخ تاریخ‌دان و باستان‌شناس برجسته صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، « میراث ایران »

درگذشت مهدی فخارزاده

با نهایت تأسف خبر شدیم که مهدی فخارزاده، یکی از شخصیت‌های شناخته شده ایرانی آمریکایی درگذشت. مهدی فخارزاده یکی از موفق‌ترین فروشندگان بیمه عمر در آمریکا بود و با زبان گرم و پرمحبت خود قادر بود که افراد را به تهیه بیمه عمر قانع سازد. او برای تدریس شیوه بازاریابی بیمه به کشورهای گوناگون سفر می‌کرد و تجربه‌های شخصی خود را با آنها در میان می‌گذاشت. فخارزاده در جامعه ایرانی آمریکایی هم دارای احترام خاصی داشت و با عده‌ای از دوستانش بدون تظاهر در کارهای خیریه شرکت می‌کرد. جای خالی و یادش پایدار.

درگذشت وی را به همسر و فرزندان و برادران و خانواده فخارزاده و دیگر بستگان و دوستان تسلیت می‌گوییم.

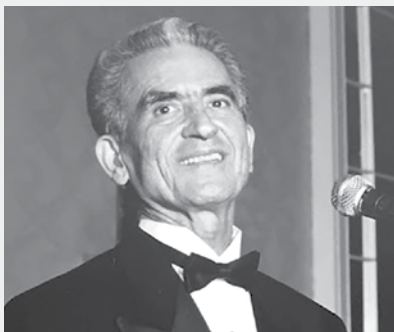
ناهید و شاهرخ احکامی، « میراث ایران »

مرغ سحر

ملک الشعراى بهار

مرغ سحر ناله سر کن
داغ مرا تازه تر کن
ز آه شرربار این قفس را
برشکن و زیر و زبر کن
بلبل پر بسته! ز کنج قفس درآ
نغمه‌ی آزادی نوع بشر سرا
وز نفسی عرصه‌ی این خاک توده را
پر شرر کن
ظلم ظالم، جور صیاد
آشیانم داده بر باد
ای خدا! ای فلک! ای طبیعت!
شام تاریک ما را سحر کن
نوبهار است، گل به بار است
ابر چشم زاله‌بار است
این قفس چون دلم تنگ و تار است
شعله فکن در قفس، ای آه آتشین!
دست طبیعت! گل عمر مرا مچین
جانب عاشق، نگه ای تازه گل! از این
بیشتر کن
مرغ بی‌دل!
شرح هجران مختصر، مختصر، مختصر کن
عمر حقیقت به سر شد
عهد و وفا پی سپر شد
ناله عاشق، ناز معشوق
هر دو دروغ و بی‌اثر شد
راستی و مهر و محبت فسانه شد
قول و شرافت همگی از میانه شد
از پی دزدی وطن، دین بهانه شد
دیده تر شد
ظلم مالک، جور ارباب
زارع از غم گشته بی‌تاب
ساغر اغنیا پر می ناب
جام ما پر ز خون جگر شد
ای دل تنگ! ناله سر کن
از قوی‌دستان حذر کن
از مساوات صرف نظر کن
ساقی گلچهره! بده آب آتشین
پردۀ دلکش بزن، ای یار دلنشین!
ناله برآر از قفس، ای بلبل حزین!
کز غم تو، سینه من پر شرر شد
کز غم تو سینه من پر شرر، پر شرر شد

به یاد دکتر حبیب رئیس‌زاده



به هر دلی که فرغتم
به آب دیده نوشتم
حبیب جای تو نیست

با کمال تأسف و تأثر، دوست و خویش عزیز، دکتر حبیب رئیس‌زاده را از دست دادیم. با اینکه انتظار چنین روز سختی را به خاطر بیماری جانکاهش، داشتیم، باز هم فرارسیدن موعد رفتن برای نزدیکان، خویشان و دوستدارانش آسان نیست.

دکتر حبیب رئیس‌زاده، زاده اصفهان بود از خانواده‌ای سرشناس و تحصیل‌کرده. او بعد از پایان تحصیلات عالی در آمریکا به ایران بازگشت و مسئولیت مشاغل مهمی در مدیریت و استادی دانشگاه را عهده‌دار شد و با کار خود در این دوران نام نیکی به جای گذاشت.

دکتر حبیب رئیس‌زاده با ازدواج با همسری دانش‌آموخته، خانم دکتر ژاله رئیس‌زاده، حسن سلیقه و انتخاب خود را بار دیگر ثابت کرد. دکتر ژاله نیز

به حق، چه در روزهای سلامتی و شادی، و چه در ایام دشوار و دردناک بیماری دکتر رئیس‌زاده، شریک و همراهی بی‌همتا بود. حاصل زندگی مشترک آنها سه پسر برومند، پزشکانی حاذق (دکتر کامشاد، دکتر رامین، و دکتر کیان) است.

دکتر حبیب رئیس‌زاده، انسانی مهربان و متواضع، با رفتاری ساده و یک‌دل بود که هر کس را به احترامش جلب می‌کرد. و نام پرسمای «حبیب» شایسته‌اش بود. حبیب صدایی گرم و پنبه‌ای دلنشین داشت، و به شعر و ادبیات، موسیقی و رقص علاقه بسیار داشت و در هر مهمانی، به گرمی و شادی جمع می‌افزود، و کودک و پیر و جوان را مجذوب لبخند و صدای آرام و گرمش می‌کرد. از این مهربانی نوادگانش نیز به شدت بهره‌مند می‌شدند و حتماً جای خالی او برای آنها سخت خواهد بود.

دکتر حبیب، همسفر بی‌نظیری هم بود که همواره موجب نزدیکی و دوستی همسفران ناآشنا با یکدیگر می‌شد و اولین نامی که همه یاد می‌گرفتند، «حبیب» بود. او همه همسفران آشنا و ناآشنا را بهم پیوند می‌داد و خاطره‌ای فراموش‌نشدنی از سفر در اذهان باقی می‌گذاشت.

بی‌شک جای خالی دکتر حبیب برای همسر، فرزندان، نوادگان، خویشان و دوستدارانش بسیار گران و دردناک است، ولی یاد مهربانی‌ها و صفای باطنش در خاطرها ضبط و ثبت است. در روزهای پایانی عمر، با آن که توان حرف زدن نداشت، هرگاه که لحظه‌ای از درد رها می‌شد، چند بیتی از «مرغ سحر» را زمزمه می‌کرد. چه به جاست که به یاد او و به یاد بسیاری از مردمان اسیر در قفس کشورمان ایران، آن را با هم بخوانیم و به روان دکتر حبیب رئیس‌زاده درود بفرستیم.

«میراث ایران» پرواز ابدی حبیب را، همراه ناهید و شاهرخ احکامی به بازماندگان این نازنین، دکتر ژاله رئیس‌زاده، فرزندان ایشان، کامشاد، رامین و کیان، شیرین، گوندلین، مناز، نوادگان و... تسلیت می‌گوید.



شاهرخ احکامی

سنگ و گهر در هزار سال شعر فارسی (تشبیهات و استعارات)

همراه با شرح و معنی همه ابیات مربوط به سنگ و گهر در دیوان حافظ

دکتر بهرام گرامی

انتشارات علمی، تهران

دکتر بهرام گرامی پس از تحصیلات ابتدایی و متوسطه در تهران، کارشناسی مهندسی کشاورزی از دانشگاه تهران، کارشناسی ارشد در اصلاح نباتات و بیماری‌های گیاهی از دانشگاه آمریکایی بیروت، و دکترای ژنتیک و علوم گیاهی را از دانشگاه مانیتوبای کانادا دریافت کرد. در زمان استادیاری در دانشکده کشاورزی دانشگاه صنعتی اصفهان در پنج جلد «خلاصه نتایج تحقیقات کشاورزی در ایران از آغاز تا سال ۱۳۵۶» را تدوین کرد و تدوین «فهرست پایان نامه‌ها، مقاله‌ها، نشریه‌ها و کتاب‌های دانشکده‌های کشاورزی ایران از بدو تأسیس تا سال ۱۳۶۰ از کارهای دیگر غیرآموزشی او بود.

دکتر گرامی در آمریکا در دانشگاه کالیفرنیا در دیویس و پس از آن به عنوان استاد مدعو در دانشگاه هنگ‌کنگ و سپس ویراستار علمی در دو انجمن علمی شیمی غلات و بیماری‌های گیاهی در آمریکا بود و در سال ۹۳-۱۳۹۲ در دانشگاه «هیپی» در چین به تدریس اشتغال داشت...

دکتر گرامی مؤلف کتاب «گل و گیاه در هزار سال شعر فارسی» (تشبیهات و استعارات) با شرح و معنی همه ابیات مربوط به گل و گیاه در دیوان حافظ است... پشت جلد این کتاب نوشته شده است: «در میان ده‌ها میلیون بیت شعر که از آغاز شعر فارسی تا کنون بر جای مانده، بخشی درباره سنگ و گهر است که سنگ‌های قیمتی و نیمه‌قیمتی و مروارید را در برمی‌گیرد. تا کنون هیچ‌گونه بررسی جامع در مورد این سنگ‌ها در شعر قدیم فارسی انجام نشده است. کتاب حاضر گواهی است بر این که موضوع از اهمیت کافی برخوردار است و حرف‌هایی برای گفتن دارد. در این کتاب حدود ۱۱۰۰ بیت شعر از ۱۰۵ شاعر، غالباً با شرح و معنی نقل شده است. با این امید که رمزگشای صدها بیت شعر در مورد سنگ و گهر باشد. بیشترین ابیات از حافظ و مولوی و سپس از نظامی گنجوی و صائب است.

... از آنجا که الماس را تنها خود الماس می‌تواند تراش دهد، الماس‌های نامرغوب و خرده‌های الماس را در هاوونی از فولاد آبدیده نرم می‌کنند و برای تراش الماس و غیر آن به کار می‌برند، چارلز اول پادشاه انگلستان پس از محکومیت و اسارت در ۱۶۴۷ م این شعر را سرود که:

«با قدرت خودم به سلطنتم ضربه می‌زنند، با نامه شاه از سرم تاج برمی‌گیرند، و چنین است که الماس را خرده الماس‌ها خرد می‌کنند.»

... می‌گفتند الماس سخت با ارزیری قلع که فلزی نرم است می‌شکند و از این رو «الماس از ارزیر شکستن» به معنی «تندی و تیزی را با ملایمتی برطرف کردن» و «چهل را با حلیمی مغلوب کردن» اصطلاح شده است با دو مضمون متضاد در دو

بیت از نظامی گنجوی:

مشو نرم گفتار با زبردست
که الماس از ارزیر گیرد شکست

لغت نامه دهخدا: باید شکست

بیارام، تندى رها کن ز دست

که الماس از ارزیر باید شکست

... مژگان معشوق را به الماس تشبیه کرده‌اند که در دل سنگ رخنه می‌کند و هر قطره اشک خونین را، چون دانه یاقوت، سُفته می‌دارد، با دو بیت از سیدای نسفی و نظامی گنجوی:

دلبر حکاک من با چرخ دارد جنگ را

می‌کند سوراخ با الماس مژگان سنگ را

به الماس مژه یاقوت می‌سفت

ز حال خویشتن با کوه می‌گفت

— دُر سفتن یا سوراخ کردن مروارید را تمثیلی از وصل و هم‌آغوشی با معشوق باکره دانسته‌اند. همان‌طور که سفتن دُر را الماسی سخت باید، وصلتی چنان را نیز توانی الماس‌گونه شاید. در مقامات حمیدی، اثر حمیدالدین عمر بن محمود بلخی آمده: «... بی‌الماس دُر نتوان سفت و بی‌آلت با جفت نتوان خفت.» سه بیت زیر از داستان یوسف و زلیخا در هفت اورنگ جامی و بیت بعد از خاقانی به همین مضمون اشاره دارد:

دلش می‌خواست در سفتن به الماس

ولی می‌داشت حکم عصمتش پاس

ز هر کس داشتم این نقد را پاس

نزد بر گوهرم کس نوک الماس

چه حاجت گوهرت را داشتن پاس

ز نرم آهن نیاید کار الماس

ای سفته دُر وصل تو الماس ناکسان

تا کی کنی قبول خسان را چو کهر با

(ای که تو ناکسان را به وصل خود رسانده‌ای، تا کی به هربی سروپا راه می‌دهی.)

... واژه الماس دوبار در مثنوی معنوی، تمثیلی از سختی و مقاومت آمده است:

نکته‌ها چون تیغ پولادست تیز

گر نداری تو سپر واپس گریز

پیش این الماس بی‌اسپر میا

کز بریدن تیغ را نبود حیا

تیغ چوبین را میر در کارزار

بنگر اول تا نگردد کارزار

گر بود چوبین برو دیگر طلب

ور بود الماس پیش‌آ با طرب

— واژه الماس در کلیات شمس تبریزی و اشعار حافظ نیامده است...

درباره زمرد: اندام‌های گیاهی از شاخ و برگ گرفته تا ساقه و کاسه گل سبزینه دارند و این سبزی‌نگی به سبزیبایی زمرد مانند شده است. نظامی گنجوی و قاتانی در دو بیت زیر سرور را به کاخ و منار زمرد و فرخی سیستانی در بیت بعدی برگ مورد را به زمرد تشبیه کرده‌اند.

— سرو بن چون زمردین کاخی
قمری بر سر بر هر شاخی

- فراز سرو بوستان، نشسته اند قمریان
چو مقریان غزخوان، به زمردین منارها
تا مورد سبز باشد چون زمرد
تا لاله سرخ باشد چون مرجان
بیت زیر از شاهنامه فردوسی در داستان بیژن و منیژه در توصیف درختی مصنوعی در بارگاه پادشاه است:
عقیق و زمرد همه برگ و بار
فروشته از شاخ چون گوشوار
واژه زمرد دوازده بار در کلیات شمس تبریزی آمده است:
هر که حدیث جان کند با رخ تو نمایش
عشق تو چون زمردی گرچه که اژدها بود
بیت بالا در مدح شمس تبریزی است.
درباره عقیق: سرشک یا اشک عقیقی. گاه عقیق مذاب کنایه از اشک خونین است:
ز خون دیده خود خوش دلم که از جگر است
عقیق چون جگری باشد از یمن باشد (باقراشی)
عقیق جگری، نوعی عقیق قیمتی، به رنگ جگر بوده است و نیز گفته می شود که عقیق را مدتی در میان جگر گوسفند می گذاشتند تا رنگ آن برگردد و رگ های کم رنگ آن پررنگ شود.
قدم چو حلقه خاتم خمیده بود ز غم
عقیق اشک به رویم نگین خاتم شد
دو بیت زیر از شمس طبسی و کلیم کاشانی به خط نورسته بر عقیق لب اشاره دارد:
- گلشن تا خط ز نگاری برآورد
عقیقش سر به خونخواری برآورد
- بر تشنگان عقیق لب را حلال کرد
خطت که آمد و سر چاه ذقن گرفت
- جَزع سنگی است غالباً غیر شفاف و کدر که بعد از یاقوت و الماس هیچ سنگی به صلابت آن نیست... شایع ترین نوع جَزع دارای دوازی یا رگ های سفید و سیاه است که با باغوری نامیده می شود و چشم را به آن تشبیه کرده اند با بیت زیر از نظامی گنجوی و دو بیت متوالی از کسایی مروزی:
- دو چشمش فی المثل چون جَزع پر آب
ز رشکش چشم نرگس مانده در خواب
- دو دیده من و از دیده اشک دیده من
میان دیده و مژگان ستاره وار پدید
به جَزع ماند، یک بردگر سیاه و سپید
به رشته کرده همه گرد جَزع مروارید
فیروزه:

نُه فلک فیروزه ای از کان اوست
وز دل تو یک نگین می بایدش
فیروزه یا پیروزه سنگی ست قیمتی از نوع آذرین... که در عربی فیروزج و در انگلیسی و فرانسوی turquoise نامیده می شود. این کانی که گاهی به نام سنگ ترشیزی یا فیروزه ترشیزی خوانده می شود از راه ترکیه به اروپا برده شد و نزدیکی دو نام ترشیز و ترکیه برخی اروپاییان را به این گمان انداخته که محل بهره برداری این سنگ در ترکیه و نام اروپایی آن برگرفته از نام ترکیه است. در مورد وجه تسمیه این سنگ در زبان فارسی گفته اند: در گذشته گمان بر این بوده هر که با خود این سنگ را حمل کند بر دیگران پیروز خواهد آمد. بنابراین نام پیروزه بر آن نهادند که صورت عربی شده آن با لفظ حجر الغلبه شهرت یافته، «زیرا هر کس آن را با

خویش دارد بر خصمان غالب باشد». قرابت نام این سنگ با لفظ پیروزی از یک سو و رنگ سبزرنگ آن با نشانه سبزیختی یا پیروزیختی از سوی دیگر مضامین بدیعی در شعر قدیم فارسی پدید آورده است. با دوبیت از انوری و نظامی گنجوی:
- بخت پیروز تو را گنبد فیروزه چرخ
تا قیامت سبب نصرت و پیروزی کرد
- به پیروزی چو بر پیروزه گون بخت
عروس صبح را پیروز شد بخت
... به گفته معدن شناسان اروپایی، بهترین پیروزه دنیا، پیروزه ایران و در واقع پیروزه نیشابور است. پیروزه نیشابور به غایت صُلب یا توپر با کم ترین تخلخل و بیشترین وزن مخصوص است. با ارزش ترین نوع آن به رنگ آبی آسمان سیر و بی لک و عاری از نقاط بسیار ریز سیاه و یا سپید است. این گونه نقاط با چشم غیر مسلح دیده نمی شوند.

- اکنون که چرخ بر سر انصاف آمده است
فیروزه مرا به نشا بور می برد
- سبزه و لاله چو لب مهوشان
داده ز فیروزه و لعلش نشان
جز خط فیروزه تو بر دو لب
بر صف جان ها شده پیروز نیست
- واژه فیروزه سه بار در دیوان غزلیات حافظ آمده است:
... به جز آن نرگس مستانه که چشمش مرصاد
زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست
... روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار
چرخ فیروزه طربخانه از این که گل کرد
... راستی خاتم فیروزه بواسحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

لعل:

دوش چون از لعل میگون تو می گفتم سخن
همچو جام از باده لعل لب شد دهن (خواجوی کرمانی)
لعل سنگی است قیمتی که آن را جز به الماس نمی توان سوراخ کرد. لعل را در انگلیسی spinel می نامند... واژه لعل که در فارسی و عربی رایج است همان لال فارسی به معنی رنگ سرخ است:
از تازه گل لاله که در باغ بخندد
در باغ نکو گر نگرش چشم شود لال
... ترکیب لعل غنابی در شعر قدیم فارسی دیده نشده ولی در دو بیت زیر از نظامی گنجوی و جامی رنگ لب لعل به غناب تشبیه شده است.
- لب لعل غناب شکرشکن
زده بوسه برفندق بی دهن
- به دندان لعل چون غناب می خست
به عقد دُر عقیق ناب می خست

مروارید:

دُر دندان بنمای از لب همچون آتش
تا ز شرم آب شود بار دگر مروارید
ای بسا شب که من خشک لب از حسرت تو
بر زمین ریختم از دیده تر مروارید (سیف فرغانی)
... واژه های دُر، گهر، گوهر، و صدف در ده ها بیت از مثنوی آمده و غالباً اسرار الهی و حقایق معنوی دُر و گوهر خوانده شده است:
گر بریزی بحر را در کوزه ای
چند گنجد قسمت یک روزه ای

کوزه چشم حریصان پر نشد
تا صدف قانع نشد پر دُر نشد
یا قوت:

یا قوت روانبخش تو تا قوت روان است
چشم ز غمت چشمه یا قوت روان است
(خواجوی کرمانی)

یا قوت دانه سرخ (دانه اناری یا رُمّانی)، بهرمانی، ارغوانی و وردی (گل سرخی)، یا قوت سرخ نفیس ترین و گرانبهاترین نوع یا قوت است... صفا اصفهانی می گوید:

- به رنگ لاله و سنگ عقیق و بوی سمن
به روی سرخ تر از بهرمان سیلانی
- یا قوت احمرست به چشم اندرم سرشگ
تا در نهفته به یا قوت احمر است (امیر معزی)

در دو بیت زیر از وحشی بافقی، سوختن یا قوت تمثیلی است از غایت گرمی آتش:

چو خوی گرم آتش بر فروزد
اگر یا قوت باشد هم بسوزد
چنانش آتش غیر بر افروخت
که یا قوتی که بودش بر کمر سوخت
- واژه یا قوت یازده بار در دیوان غزلیات حافظ آمده است:
یاد باد آن که چو یا قوت قح خنده زدی
در میان من و لعل تو حکایت ها بود

یَشم: سنگی است که در رنگ های گوناگون وجود دارد، ولی در تداول عامه،

یشمی معمولاً به رنگ سبز بسیار تیره گفته می شود. معرب آن یشب است:

شکل پروین چو هفت مهره یشم
بر یکی جام می نموده به چشم (سنایی)
در بخش دوم کتاب سنگ های دیگر:

بیجاده سنگی است به رنگ سرخ و با طراوت:

بیجاده ای ست بوسه رُبا آن عقیق لب

کز جذبه می دهد پر پرواز بوسه را (صائب)

- شبه سنگی است نیمه قیمتی، سیاه، براق و شیشه ای، نرم و نازک و بسیار سبک مانند کهریا که گاهی کهریای سیاه نیز نامیده می شود:

مرمر را پیدا نیامد تا ندیدم زلف او

کز شبه زنجیر باشد یا ز شب چوگان بود.

- کهریا: کهریا یا کاه رُبا به معنی رباینده کاه است. دانشمندان ایرانی غالباً کهریا را نوعی صمغ دانسته اند

کهریای دین شده سستی دانه را رد کرده ای

کاه بریایی همی از دین بسان کهریا (ناصر خسرو)

نبینی که چشمانش از کهریا ست

وفا جستن از سنگ چشمان خطاست (سعدی)

- مرجان: مرجان ها جانوران کوچک بی مهره دریایی از رده کیسه تنان هستند... مرجان ها درون آب به حالت نرم هستند و بیرون از آب در برابر هوا سخت می شوند و در رنگ های مختلف وجود دارند...

... امیر مغزی و سعدی دو بیت زیر مرجان را چون مروارید از دریا ولی متمایز از آن می دانند:

- هست دریای ملاحی روی او از بهر آنک

عنبر و مرجان و لولو هر سه در دریا بود

- سعدی چو گرفتار شدی تن به قضا ده

دریا دُر و مرجان بود و هول و مخافت

کتابی است از زنده و خواندنی که داشتن و خواندن آن را به خوانندگان «میراث ایران» سفارش می کنم.

کوچ

دکتر روحی میری

مجموعه اشعار

در سفر واشنگتن برای دیدار دکتر کورس آموزگار، شانس دیدار دکتر روحی میری، پزشک نقاش و شاعر را داشتم که برایم دمی غنیمت بود. او را مردی شاداب و خوش رفتار دیدم. در آن دیدار، کتاب «کوچ»، که مجموعه برخی از اشعار ایشان است، به من هدیه شد. دکتر میری در پیش گفتار می نویسد، این دفتر حاوی بخشی از رباعیات و دوبیتی هایی است که با خط سراینده تقدیم خوانندگان ارجمند می شود. دکتر میری پس از تحصیلات ابتدایی و متوسطه در زادگاهش اراک، دیپلم پزشکی و تخصص در بیمارهای داخلی را در تهران اخذ کرده است.

دکتر میری می نویسد: سرودن شعر به هر شکل، بیان احساس درون است. از آنجا که رباعی و دوبیتی در نهایت ایجاز انگیزه ی درونی را می رساند، بر دل ها آسان می نشیند و سراینده نیز در زمانی کوتاه از هجوم اندیشه رها می شود. من از سال ها پیش با این شیوه آشنا بوده ام. بدیهی است، سال های غربت نشینی و غم هجران جسم و جانم را بسی آزرده است و اندوه فراوان پدید آمده است....

با هم چند نمونه از رباعیات و بالاخره شعری از ایشان را می خوانیم:

مرا عشق تو تعلیم سخن داد
ولی رسواتر از رسوا به من داد
مرا افسانه هر انجمن کرد
مطائی بی بها را این ثمن داد

پیش آر پیاله را زمان می گذرد
ایام فریبای خزان می گذرد
هر برگ که از شاخه جدا می گردد
برگی است که از عمر جهان می گذرد

یک روز جهان به کام ما بود
سرد فتر عشق نام ما بود
هرجا که سخن ز عشق می شد
پایان سخن کلام ما بود

برای دیدنت دل بی قرار است
بیا جانا کنون فصل بهار است
هوا از عطر گل پر کرده دامن
به هر جا بنگری نقش نگار است

ای که دل اندر خم ابروی تست
قبله ی من نرگس جادوی تست
عاقبت کار جهان هیچ نیست
نقد جهان حلقه ی گیسوی تست

خانه دل روشنی از پر تو روی تو دارد
گرمی از میخانه مهراب ابروی تو دارد
تا به عشقت آشنا گشتم دل از دنیا بریدم
دیده ی من سرمه از خاک سرکوی تو دارد

به هوای دیدن تو شب و روز بیقرارم
ز فراق ای نگارا چو خزان بی بهارم
همه با خیال رویت گذرد دقایق من
چه شود اگر که روزی به سر آید انتظارم
به امید آنکه روزی گذرم فتد به کویت
ز شرار آتش دل شده اشک و آه کارم
اگر از درم در آیی شوم غم جدایی
که بجز وصال رویت هوس دگر ندارم
منم آن شکسته سازی که ز سوز دل بنالم
منم آن رمیده دامی که هوای دام دارم

نمایشنامه، قلعه ذات الصور

محمد معین فر

ناشر: مؤسسه فرهنگی، هنری و انتشاراتی ضریح آفتاب
محمد معین فر، نویسنده، هنرمند، عارف، ناشر و بانی مجله خواندنی «باغ
خوبشان» این نمایشنامه را با اقتباس از «حکایت آن پادشاه و وصیت کردن سه
پسر خویش را، که در این سفر در ممالک من فلان جا چنین ترتیب نهید، و فلان

جا چنین ثواب نصب کنید. اما الله الله به فلان قلعه مروید و گرد آن مگردید» از
کتاب شریف مشنوی معنوی مولوی نوشته است.

احمد فلاح یساولی در سرسخن می گوید، بی گمان مشنوی بزرگترین ره آورد
اندیشه بشریت است. ره آوردی که هر دو جنبه صورت و معنی را به حد کمال می توان
در آن دید؛ لمس کرد؛ و در گذر از سنگلاخ های زندگی از آن مدد گرفت.... مشنوی
عشق نامه عاشقان، کتاب معرفت عارفان، دفتر شریعت شریعتمداران، داستان نامه
داستان سرایان و آب زلال و گواری تشنگان است....
این نمایشنامه ۲۴ شخصیت دارد که برخی نظیر نگهبانان (۲ نفر)، نگهبانان
دربار خاقان (۲ نفر) و سماع کنندگان (حداقل سه نفر) در صورت امکان بیشتر...،
سه پرده و تابلوی پایانی می باشد....

پادشاهی سه پسر نیک پی و با کمال داشت. پسران به قصد سیر و سیاحت
و کسب آزمودگی و تجربت عزم سفر به شهرها و دژهای قلمرو پدرشان کردند.
پادشاه قصد آنان را بستود و ساز و برگ سفرشان فراهم بیاورد. و بدانان گفت،
هرجا خواهید بروید، ولی زنهار که پیرامون آن قلعه که نامش ذات الصور (=)
دارای نقوش و صورت ها) و دژ هوش ریاست مگردید و مباد که قدام بدان نهید
که به شقاوتی سخت گرفتار آییند... این بود که برخلاف زنهارهای مکرر پدر بدان
قلعه ممنوع درآمدند. برآستی طرفه دژی بود پس مجلل و به انواع نقوش مزین...
برادران برای یافتن صاحب آن تندیس (که خواستند صاحب آن تندیس را بیابند
و به وصالش برسند) به جستجو و تفحص برآمدند و سرگشته و حیران شهر به شهر،
کوی به کوی می شتافتند... پیری روشن بین... به آنان گفت: صورت متعلق است
به دختر پادشاه چین. اما معضل اینجاست که شما یان نمی توانید آشکارا سراغ از
او گیرید.... القصه شاهزادگان با رنجی فراوان به قلمرو چین درآمدند. اما ناشناس
و متکثر. آنان نیک دریافته بودند که، آشکارا سراغ دختر شاه گرفتن، شرط عقل
نیست (زیرا شاه چین مردی است سخت غیور و رشکمند)....

چون توفیقی از راه و رمزواره دریافتن دختر شاه نیافتند، این بود که سورت
و صورت عشق، صبر از برادر بزرگین در ربود چندان که عزم آن نمود که بی هیچ
ملاحظه و حذری نزد شاه رود و سر مکنون خود لاابالی وار بازگوید. یا سر دار شود
یا بر سردار شود. بادا بادا! برادران هرچه تخدیش کردند و سخن سخته بر زبان
راندند در او کارگر نیفتاد. رفت که رفت. برادر بزرگین به حضور شاه چین رسید.
و بر اتفاق شاه عارفی ربانی و پیری صمدانی بود که اسرار ضمیر را بی صوت و
گفت درمی یافت. اما برداب عارفان سبحانی تجاها نمود تا معرف مخصوص دربار
احوال او به شرح بازگوید. معرف پس از اكمال در بیان مناقب شاهزاده، مطلب
خود را بدین صورت خلاصه کرد که او مدت ها قصد خدمت و تشرف بدین آستان
فرخنده را داشته، اما ضعف و فتور و فقدان مانع از این شرفیابی بوده است.
تا آن که او به یک باره بر بساط زندگی مرفه و مجلل خود پشت پا زد و به صوب
این آستان شتافت تا در سلک خادمان این درگاه درآید. شاه چین او را به خدمت
پذیرفت و مشمول عنایات و الطاف خود کرد.... با همه ی این مراتب هنوز دل در
گرو عشق آن صورت داشت. لیکن درباری وی به کام نتوانست رسید. در این حال
بود که اجلش در رسید و به جهان باقی شتافت و پیکرش با احترامی خاص تشییع
و تدفین شد. در همان هنگام که برادر بزرگین از سرای دنیا رفت برادر کوچکین بر
بستر بیماری بود. از این رو فقط برادر میانین بر جنازه او حاضر آمد. شاه چین آن
برادر را به یادگار برادر بزرگین به ملازمت درگاه خویش برگزید... برادر میانین...
به برکت انفاس طیبیه شاه به فتوحاتی رسید و بر مغیباتی آگاه شد و مراتبی معنوی
احرار کرد... اما رفته رفته... با خود همی گفت: مگر من چه از شاه کم دارم که
عنان اختیار بدو سپارم؟ هم برنا هستم و رعنا، هم شیرین گفتار و زیبار خسار و
هم دارای حسب و نسبی والا. شاه روشن بین باطن او را خواند و بر سر ضمیرش
آگاه شد و از حالت عجب و استغنی او اندوه و ضجرتی سخت بر او دست یافت.

اعلی بود، در قالب نظم فارسی ریخت و آن را مثنوی نام داد...» مرحوم همایی... مثنوی را «قرآن فارسی» و «مصحف فارسی» می نامد چرا که عمده سرمایه ی فکر و الهام مولانا را قرآن کریم می داند و به عبارتی دیگر تعلیم و تربیت مولانا را در تحت مکتب قرآن می شمارد...

علاوه بر مثنوی... از افتخارات فرهنگ و ادب و عرفان ایران می شود از: شاهنامه فردوسی، خمسه نظامی، کلیات سعدی، دیوان حافظ، آثار شیخ عطار، معارف بهاء ولد، آثار عین القضاة همدانی، مقالات شمس تبریزی، انسان کامل عزیزالدین نسفی، آثار خواجه عبدالله انصاری، آثار خواجه نصیرالدین طوسی، تاریخ بیهقی، کیمیای سعادت و منشآت فارسی امام محمد غزالی، قابوس نامه، اسرارالتوحید و بسیاری آثار دیگر نام برد... بازگشت به ریشه ها برای کشف و بازآیابی فرهنگ کهن این مرز و بوم که از ادوار گذشته به ما رسیده احتیاج به بازنگری، آن هم از نوعی دیگر دارد...

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

... مخاطبان ما قبل از آن که به پیام احساس تشنگی بنمایند، ما آنها را غرق می نماییم و قبل از آن که فرهنگ اصیل خود را در جامعه کشف کنند با هجوم تبلیغات اشباع کننده، آنها را از ادراک آگاهانه و کشف و بازیابی بی فرهنگ اصیل ایرانی دور می سازیم:

یک چشمه ی آب در درون خانه

به زان رودی که از برون آید

نمایشنامه «ورای حیرت» گامی است بسیار کوچک در راهی بسیار بزرگ. امید است که اهل هنر جسارت این ناچیز را به دیده ی عفو بنگرند... (محمد معین فر) نقش های این نمایشنامه: جستجوگر، عبدالرحمان، وجدان، فرشته مرگ، راوی (۱)، راوی (۲)، نقش ساز (۱)، نقش ساز (۲)، نقش ساز سیاه، نقش ساز سفید... صدا (فرشته مرگ): قصاص فرمان خداست عبدالرحمن: کجایی؟ ... بیشتر بگو تا بدانم...

صدا (فرشته مرگ): قصاص هم امر حق است در قصاص رازی نهانی وجود دارد. در پهنه هستی امیر مطلق اوست. چنان که در تمام عرصه های وجود مالک تدبیر اوست. همچنان که پیامبر ما با دشمنان خود جنگ ها کرد، ولی صلح امروزی از همان جنگ ها ناشی شده است.

عبدالرحمن: پیش تربیا و خود را عرضه دار تا ببینمت.

فرشته مرگ: در قانون قصاص برای توجیحات دوباره ای فراهم ساخته اند، ناپردی مکن و این قانون را گردن بنه. این معنای همان جف القلم است... همچنان که زهرمار برای حیات محسوب است. قصاص نیز برای توجیحات دوباره ای است. بالاخره: عبدالرحمن: در این سینه رازی است که آن را فاش نکفمت. آن قدر صبر کردم تا قلبم بیمار شد. اکنون درمانی برای قلب بیمار خویش جز تیغ عدالت سراغ ندارم... و اینک شمشیر عدالت آشکارش خواهد ساخت.

زان پس احوال معنوی برادر میانین رو به کاستی و افول بنهاد و قیسی سخت بر او عارض آمد که سبب آن هیچ ندانست. از آن طرف نیز انکسار قلبی شاه سبب شد که تیری از ترکش خانه ی غیب برکمان فضا نهاده شود و بر مقتل او نشیند و جاننش ستاند. اما برادر کوچکین در طریق یافتن صاحب تندیسه همچون دو برادر دیگر نکوشید و نجوشید، بل کاهل ترازان دو اقدام کرد و بدین سان هم به صاحب تندیسه رسید و هم به مقامات معنوی....

عفو کرد آن شاه دریادل ولی

آمده بد تیر اه بر مقتلی

کشته شد، در نوحه او می گریست

اوست جمله، هم کشنده و هم ولی است

ور نباشد هر دو او پس کل نیست

هم کشنده ی خلق و هم ماتم گنی ست

شکر می کرد آن شهید زرد خد

کآن بزد بر جسم و بر معنی نزد

جسم ظاهر عاقبت خود رفتنی است

تا اید معنی بخواهد شاد زیست

آن عتاب ار رفت، هم بر پوست رفت

دوست، بی آزار سوی دوست رفت

گرچه او فتراک شاهنشہ گرفت

آخر از عین الکمال او ره گرفت

و آن سوّم کاهل ترین هر سه بود

صورت و معنی بکلی او ربود

آن یکی شخص به وقت مرگ خویش

گفت بود اندر وصیت پیش پیش

سه پسر بودش چو سه سرو روان

وقف ایشان کرده او جان و روان

گفت هرچه در کفم کاله و زرست

او برد زین هر سه کو کاهل ترست

گفت با قاضی و پس اندرز کرد

بعد از آن جام شراب مرگ خورد

نمایشنامه ورای حیات

محمد معین فر

انتشارات خوشان قوچان

در پیشگفتار کتاب می خوانیم: نه آنچه داریم دانیم، نه آنچه داریم (پیرهرات) قبل از طرح هر مطلبی باید سؤالی را مطرح کنیم که: آیا اجازه داریم به داشته هایی که از گذشتگان به ما رسیده ببالیم؟ آیا برای بالندگی می توانیم از سبک های ایرانی و روش های خودمان استفاده کنیم؟ علاوه بر حکایت های عبرت آموز و قصه های شنیدنی در گنجینه سربه مهر کلام الهی کلام بلیغ... قطب عالم امکان، حضرت امیرالمومنین، کتاب سوم، یعنی مثنوی معنوی مولوی که به قول مرحوم استاد همایی: «در میان کتب مدون بشر یگانه و بی همتاست». و به زعم ایشان: «مثنوی مولوی از جنبه ی خصوصی قانونی است گرم و گیرا از ذوق و حال، گنجینه یی است سرشار از لطایف معنوی و رموز شعر و ادب و اسرار فصاحت و بلاغت... و از جنبه عمومی و وجهی جهانی منبعی است سرشار از بیان حقایق علمی و اخلاقی و تحقیق مسایل عالی مذهبی و فلسفی و عرفانی و تقریر علل و اسباب تحولات روحانی. استاد همایی می گوید: «... روحی غیب گیر و طبع الهام پذیر مولوی همان معانی نغز و لطایف بدیع را که از عالم غیب و ملکوت

Persian  Heritage
Mirass-e-Iran

973 471 4283

visit our website:

www.persian-heritage.com

AHKAMI MEDICAL GROUP

WITH OUR PROFESSIONAL STAFF INCLUDES:

Registered Nurses . Social worker . Clinical Dietician



VISIT BY APPOINTMENT

973.471.9585

110 Passaic Ave., Passaic, New Jersey 07055

درباره کتاب

«جزایر بحرین»

به قلم فریدون آدمیت

تحقیق حقوقی و دیپلماتیک، مناقشه ایران و انگلستان

شفق سعد



تخصصی خارجی مورد بحث و انتقاد قرار گرفت. از قضا در ایران تقریباً ناشناخته ماند، مگر در دستگاه‌های رسمی. دقیقاً چهل سال پس از انتشار آن، نخستین بار در همین نشریه (کلک، شماره مهر و آبان ۱۳۷۳) از آن سخن به میان آمد. از آنچه در چند مجله نوشته شده و به دست ما رسیده، قطعه‌ای چند در انتقادها و سنجش علمی این اثر هرچه دقیق‌تر می‌آوریم: مجله «مبادله کتاب»^۱ (لندن، ژوئیه ۱۹۵۵) نوشت «تحقیق معتبر حقوقی و دیپلماتیک؛ به قلم نماینده ایران در سازمان ملل متحد. البته از نظرگاه ایران نوشته شده، اما مبتنی بر منابع اصلی است که از آرشیوهای انگلیس و ایران و آمریکا فراهم آمده. اثری است به طور استثنایی عینی و واقعی و عاری از تعصب؛ خدمت ماندگاری است به تاریخ دیپلماسی خاورمیانه».

نشریه T.L.S. (اوت ۱۹۵۵، ص ۴۷۸) به قیاس تطبیقی میان قضیه بحرین و مسئله قبرس برآمد. می‌نویسد: «به خلاف احساسات عمیقی که قضیه قبرس در یونان برانگیخت، در ایران هرگز احساسات عمومی شدیدی نسبت به بحرین وجود نداشته است. حتی در اوج کشمکش ایران و انگلیس در دوره دکتر مصدق و روزهای پیروزی او، چنان احساساتی درباره بحرین نبود...». در تضاد آن، از نظر صرف حقوق بین‌الملل، موضع انگلستان نسبت به قبرس تعرض‌پذیر نیست. «اما به عکس در قضیه بحرین، ادعای ایران دست‌کم بی‌مأخذ نیست. چه بسا که اگر ایران ادعایش

این رساله فصلی است از تاریخ مفصل روابط دیپلماسی ایران و انگلستان از آغاز سده نوزدهم میلادی. بخش اول آن مروری است بر موقعیت بحرین در سیر تاریخ خلیج فارس تا پایان قرن هجدهم؛ و بر مبنای منابع تاریخی و جغرافیای کلاسیک و سفرنامه‌های بعدی خارجی نوشته شده است. از اوایل قرن نوزدهم دوره جدیدی در تاریخ سیاسی خلیج فارس آغاز می‌شود. انگلستان عامل نیرومند قدرت سیاسی، سلطه خود را در منطقه می‌گسترده و موضع خویش را تثبیت می‌کند. حکومت انگلیسی هند در پی تأسیس پایگاه دریایی در جزیره قشم، به اشغال آن برآمده و از ایران امتیاز خواست. دولت ایران اجازه نداد؛ بدگمانی‌اش را پنهان نداشت و خاطرنشان کرد: تسلط انگلیس بر هندوستان با تصرف یک پایگاه آغاز گشت، رفته رفته همه این سرزمین پهناور را به زیر نگین خود درآورد. این درک هوشمندانه میرزا بزرگ قائم مقام اول (پدر میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی) بود که پیش از این در دستگاه دولت زندیه، از سیاست کمپانی هند شرقی آگاهی داشت و عاملان آن را در خلیج فارس می‌شناخت.

اختلاف ایران و انگلیس بر سر حاکمیت جزایر بحرین که در ۱۸۴۲ شروع شد، از متفرعات آن تحول سیاسی و سیاست تعرض‌آمیز انگلیس در خطه خلیج فارس بود. شش بخش تحقیق دکتر آدمیت در مطالعه همین موضوع است. این قسمت بر پایه اسناد رسمی منتشر نشده در آرشیوهای وزارت امور خارجه انگلیس، وزارت سابق هند، و وزارت امور خارجه ایران تألیف یافته؛ از مجموعه اسناد وزارت امور خارجه دولت آمریکا نیز استفاده شده است.

آخرین بخش رساله اختصاص دارد به بحث حقوقی: تحلیلی در انطباق اصول حقوق بین‌المللی در مسأله حاکمیت بحرین.

از نظرگاه تحقیق علمی، رساله بحرین نخستین بررسی مضبوط تاریخی سیاسی حقوقی شناخته شده است. بحث سیاست خارجی انگلیس و تمایز آن با وجهه نظر حکومت انگلیسی هند، شاخص روش تحلیلی تاریخ دیپلماسی است. از نظر سیاست ایران، همان‌گونه که دولت ناتوان در مقابل به‌تاج‌وز نظامی روس به دولت اتریش روی آورده بود - در برخورد با تعرض انگلیسی در خلیج فارس به جلب پشتیبانی آمریکا برآمد. مبتکر این سیاست و برقرار کردن روابط سیاسی با آمریکا، میرزا تقی خان امیرکبیر بود. در مبحث حقوقی، قضیه بحرین یکی از صدها قضیه‌ای است که تاریخ حقوق بین‌الملل در دعوای بر سر حاکمیت می‌شناسد. البته دعوای حقوقی دعوای حقوقی است؛ هر کدام از طرفین «تر» خودش را عرضه می‌دارد.

رساله بحرین در برخی نشریه‌های علمی و

را به یک محکمه بین‌المللی عرضه بدارد، پایه‌ای قوی داشته باشد... پیش از این درباره «تر» ایران هیچ اثری که برای خوانندگان انگلیسی خواندنی باشد، وجود نداشت. تنها از همین جهت هم که باشد، تألیف دکتر آدمیت مطلوب است. اما به جرأت، می‌توان گفت از آنجا که هیچ حرکت عمومی نیرومندی در کار نیست، تر معقول او هیچ انگلیسی را متقاعد نخواهد کرد که حاکمیت بحرین را بایستی به ایران سپرد».

اما جنبه‌های دیگر رساله مورد بحث ما:

«نخستین تاریخ خلیج فارس است که در متن سیاست بین‌الملل خاصه در ارتباط با دیپلماسی انگلیس نوشته شده. دیگر آن که تحقیقی است در انطباق مسائل حقوق بین‌الملل بر قضیه بحرین... بحث تاریخی دکتر آدمیت عالی است و از چند جهت نوآوری است. از مدارک تاریخی خیلی خوب بهره‌برداری می‌کند؛ به مثل در تصویری که از شکاف میان سیاست وزارت امور خارجه انگلیس و حکومت انگلیسی هند به دست می‌دهد. به علاوه، نوشته او از غرض‌ورزی پاک است. یک نویسنده عرب (مجید خدوری) گرفتار قلم‌گزنده او شده. در تحلیل نهایی مسائل حقوقی نباید فراموش کرد که دکتر آدمیت به عنوان یک ایرانی مدافع تر مملکت خودش است نه مدافع حریف.»

پروفسور واکتر در مجله حقوق بین‌الملل آمریکا^۲ (شماره آوریل ۱۹۵۶، ص ۷-۴۹۶) شرحی نگاشته که ترجمه‌اش را می‌خوانید: آقای آدمیت با بیانی زنده و دلچسب، تاریخ پرحادثه جزایر بحرین را، همچنین گوشه‌هایی از گذشته تاریخی تمامی خلیج فارس را بازگو می‌کند، و بر اساس تفسیر وقایع تاریخی، به تحلیل وضعیت این جزایر از جنبه حقوق بین‌الملل می‌پردازد. چهارپنجم متن کتاب با تاریخ سروکار دارد، که بخش اعظم آن موقوف به تاریخ رابطه دیپلماتیک ایران و انگلستان در خلیج می‌باشد، منطقه‌ای که اهمیت استراتژیک و منابع طبیعی غنی دارد.

به گفته نویسنده، از روزگاران باستان، این جزایر یکی از ایالات ایران بوده است. با ورود استعمار به منطقه، این جزایر برای یک قرن به دست پرتغالی‌ها افتاد. پس از بازگشت حاکمیت این جزایر به سرزمین اصلی در آغاز قرن هجدهم، ایران با قدرت حاکمیت خود را بر این جزایر اعمال کرد و از گسترش نفوذ هلندی‌ها و فرانسوی‌ها در منطقه خلیج ممانعت نمود. در آن زمان اعظم ساکنین جزیره ایرانی بوده، ولی با هجوم جمعیت عرب، نسبت ساکنین ایرانی جزیره کاهش یافته و مطابق تخمین‌های نویسنده به نصف کل جمعیت تقلیل یافت که در جمع بین صد تا صد و بیست هزار نفر بود.

در قرن هیجدهم، نفوذ انگلستان در خلیج فارس افزایش یافت. در آغاز قرن نوزدهم، این نفوذ باز هم قوی‌تر شد. پیشنهادهایی برای تأسیس پایگاهی دائمی

در یکی از جزایر ارائه شد. در حقیقت گسترش دزدی دریایی در منطقه برای تجارت انگلیس مزاحمت ایجاد می‌کرد. در ۱۸۱۹، با نخستین حمله دریایی انگلیس به خلیج فارس دزدان درهم کوبیده شدند. در سال بعد، قراردادی علیه دزدان دریایی بین کمپانی هند شرقی و شیوخ عرب امضا شد، که شیخ بحرین نیز در آن شرکت داشت. در همان سال قوای انگلیسی جزیره قشم را اشغال کردند، ولی این اشغال موقتی بود. در سال ۱۸۲۲، نماینده انگلستان در بوشهر، کاپیتان بروس به دلیل این ابتکار غیرقابل توجیه مقام خود را از دست داد.

به سال ۱۸۶۰، شیخ محمد بحرینی تبعیت خود را از ایران اعلام کرد، ولی در سال بعد، تحت نفوذ انگلیس، به عنوان «حاکم مستقل» قرارداد صلح و دوستی با نماینده انگلیس در خلیج امضا کرد. به رغم این قرارداد، شیخ بر تبعیت خود از شاه ایران اصرار ورزید. این امر موجب دخالت نظامی انگلیس در ۱۸۶۸ گردید، که بر اثر آن شیخ از مقام خود معزول شد و برادرش علی به جایش نشست. در پی بازگشت شیخ محمد به قدرت که با استفاده از عنصر نظامی صورت گرفت و ناآرامی‌های متعاقب آن، بریتانیا از دخالت ایران برای حل مشکلات جلوگیری به عمل آورد، و با دخالت مستقیم به دستگیری شیوخ ضد انگلیسی پرداخت و پسر علی را به عنوان شیخ جدید منسوب کرد، و اعتراض‌های ایران به این امر نیز بی نتیجه ماند. با فرمان‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۲، شیخ بحرین خود را متعهد نمود که بدون جلب موافقت دولت انگلستان در هیچ‌گونه مذاکراتی با دولت‌ها و حکومت‌های خارجی داخل نشود و یا قراردادی را با آنان امضا ننماید. بریتانیا مدعی است که فرمان‌های فوق این جزایر را تحت الحمايه انگلستان قرار داد. در سال ۱۹۱۳، «شورای انگلیسی تعیین وضعیت بحرین» این جزایر را جزو ملک یا «کلنی» پادشاهی انگلستان طبقه‌بندی کرده، و قوانین مدنی و جزایی بریتانیایی، مجری در هند را در آنها جاری ساخت. وضعیت فوق از سال ۱۹۱۹ اجرا شد و مقامات اداری این جزایر به دست نماینده انگلیسی در بحرین سپرده شد. شیخ ضد بریتانیایی به هند تبعید شده، و خود شیخ که در برابر این اعمال مقاومت به خرج داده بود، وادار به ترک مقام خود شد. و جزایر رسمًا تحت الحمايه انگلستان خوانده شد. قوانین جدیدی همچون ملیت بحرینی، ثبت احوال و مقررات گذرنامه بحرینی به تصویب رسیدند، که هدف اصلی آنها ضدیت با ایران بود.

در همین احوال قضیه نفت پدید آمد. شیخ بحرین پذیرفت که تأسیسات نفتی خود را با تأیید دولت

انگلستان پایه گذارد. در ۱۹۲۵، یک شرکت انگلیسی امتیاز استخراج نفت را کسب کرد. ولی بعدها آن را به استاندارد اوایل و کمپانی تگزاس واگذار کرد. تمام این تحولات مورد اعتراض ایران واقع شد. ایران به جامعه ملل شکایت برد، بعدها نیز این ادعای خود را در سازمان ملل متحد از سر گرفت.

مؤلف بر اساس واقعیات تاریخی فوق، نتیجه‌گیری کرده است که ادعای ایران در مورد بحرین پایه‌های درستی دارد. ترمیم آن است که حاکمیت ایران بر بحرین هیچگاه از بین نرفت. شیخ این جزیره «حاکم مستقل» نبود و اختیار امضای معاهده‌ای را ندارد. به علاوه، فرامین فوق بر اثر فشار انگلیس صادر شده و در نتیجه مورد تقبیح هستند. استدلال دیگری که ارائه شده آن است که در اعظم تبادلات بین انگلستان و شیخ، از جمله قرارداد ۱۸۲۰، طرف انگلیسی کمپانی هند شرقی بوده، و دولت انگلستان نمی‌تواند از منافع قانونی آنها بهره‌ور گردد.

از سوی دیگر دولت ایران هیچگاه حق حاکمیت خود را به انگلستان انتقال نداده و هیچگاه به «وضعیت بدون بازگشت» که انگلستان در بحرین به وجود آورده، تسلیم نشد. برخلاف ادعای انگلستان، مؤلف با استناد به منابع بی‌شمار از حقوق بین‌الملل با قاطعیت ابراز می‌دارد که تسلیم ایران (چه ارادی و چه بر اثر اکراه و تهدید) برای نقض حاکمیت ایران ضروری می‌باشد. از آنجایی که ایران به اعتراض خود نسبت به اعمال حاکمیت بریتانیا بر بحرین ادامه داده و ادامه می‌دهد، حقوقی را که در تمام تاریخ داشته است، از دست نخواهد داد.

مطالعه تحقیق آدمیت به هر مورخ، دیپلمات و حقوق دان بین‌الملل توصیه می‌شود. این یادداشت را با مشاجره قلمی دو نویسنده دیگر تمام می‌کنم: جان مارلو، یکی از صاحب‌نظران انگلیسی در امور کشورهای عربی، در سخنرانی‌اش به عنوان «رقابت ایران و اعراب در خلیج فارس» (که در نشریه انجمن پادشاهی آسیایی، لندن، ژانویه ۱۹۶۴ منتشر شده) روش کشورهای عربی را که «خلیج فارس» را به نام «خلیج عربی» می‌خوانند، تصمیم لغو «تحریک انگیز» شمرده است.

نویسنده دیگر جیمز بلگریو که او هم در همان رشته صاحب‌نظر است، به اعتراض برآمده و در نامه‌اش (۲۵ مارس ۱۹۶۴) - که در شماره بعد همان نشریه به چاپ رسیده - نوشت: نخیر روش دولت‌های عربی که خلیج فارس را خلیج عربی بنامند، کاملاً موجه است. چرا؟ بدین دلیل که حقوق دانان ایرانی ادعای «بی‌مأخذ» دولت خود را بر جزایر بحرین بر این

پایه نهاده‌اند که چون خلیج فارس به نام خلیج ایران است، لاجرم همه جزایر واقع در آن به ملکیت، تعلق به دولت ایران دارد. از قضا، در طی تاریخ خلیج فارس ملاحان عرب با کشتی‌های عربی بوده‌اند که تجارت و غواصی مروارید آنجا را در دست داشته‌اند نه ایرانیان. جان مارلو به نوشته بلگریو پاسخ داده (که در همان شماره نشریه انتشار یافته)، می‌نویسد: در این نوع مشاجرات معمولاً هیچ قضیه‌ای یک وجهی نیست. اولاً، دولت ایران هیچگاه ادعای خویش را در حاکمیت بر جزایر بحرین، بر پایه عنوان جغرافیایی «خلیج فارس» قرار نداده و چنین بهانه‌ای نیاورده است. بلکه ادعای ایران این است که در قرن هجدهم بر جزایر بحرین اجرای حق حاکمیت کرده است. و به مأخذ تحقیق دکتر فریدون آدمیت، دولت انگلستان دوبار حاکمیت ایران را بر بحرین شناخته (و متن هر دو سند رسمی را آورده): یکی در ۱۸۲۲ (به موجب موافقت نامه منعقد بین حکومت فارس و ویلیام بروس نماینده حکومت انگلیسی هند در خلیج فارس)؛ دوم، در ۱۸۶۹ (به موجب نامه کلاردنون وزیر امور خارجه انگلیس به وزیر مختار ایران). ثانیاً تجارت و کشتیرانی خلیج فارس در انحصار اعراب نبوده است، بلکه ایرانیان و اعراب هر دو در تجارت و کشتیرانی مشارکت داشته‌اند. ضمن این که دزدان دریایی اعراب بوده‌اند. نکته دیگر آن که در دوره‌های مختلف همان‌طور که اعراب به ساحل ایران مهاجرت داشته‌اند، ایرانیان هم به ساحل عربی مهاجرت کرده‌اند.... و نتیجه‌اش همین اختلاط نژادی فعلی اهالی سواحل خلیج فارس است.

آن مباحثه به همان جا پایان می‌پذیرد. اما بر فراز آن بگویم گویا نکته با معنی ظریفی جامانده که جای اندیشیدن و نیک نگریستن دارد. از نظرگاه تفکر وسیع جهانی، تغییر نام جغرافیایی به ذات نه می‌تواند در ماهیت جغرافیایی تاریخ گذشته اثر بخشد، و نه در منطق سیاست بین‌الملل حال تأثیر بالقوه یا بالفعل داشته باشد. صف آرایی بر سر نام و نشان جغرافیایی، نشانه تعصب و کوته‌بینی و سودا زدگی ذهنی است. اگر زمامداران عربی، همتی و درایتی در دولتمداری دارند، هنر صف آرایی‌شان را در جدال با مدعی، با عدوی صلیبی یا همین پسر عموهای عنود سامی‌شان به کار بندند؛ با دولت نابکار یهودی که در اصل یک آفریده یک توطئه سیاسی، همراه روش ترور و تعرض بوده است. و هنوز هم منطق هستی‌اش را در تجاوز و جنایت یافته، عامل بس ویرانی و نابسامانی است. چه گول و نادان هستند آنها که بخواهند از حقیقت تاریخ و سیاست روی برتابند، مفهوم توطئه را در قاموس عینی بین‌المللی نفی کنند.

از این مثنوی ریاست جوی رعنایچ نگشاید چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

بابک اسماعیلی

۴۳ درصد مساحت شهر مشهد متعلق به آستان قدس رضوی یعنی متعلق به سسیمی است که علم الهدی و دارودسته مشهدی ها با اتکا به آن در صدد تصاحب قدرت در کل ایران برآمده اند.

مشهد شهری است که بر اساس آخرین آمارهای رسمی سه میلیون و پانصد هزار جمعیت دارد و بیش از یک میلیون نفر از این جمعیت حاشیه نشین هستند. مدیریت مشهد در اختیار نهاد آستان قدس رضوی است که یکی از بزرگ ترین بنگاه های تجمع سرمایه در ایران است با این حال ۷۰ درصد جمعیت مشهد را فقرا و کم درآمد ها تشکیل می دهند. هر سال بیست و پنج تا سی میلیون توریست و گردشگر به مشهد می روند و درآمد ۲۷ میلیارد تومانی این صنعت در ظاهر باید بین مردم مشهد تقسیم شود، اما آمار ۷۰ درصدی فقرا و کم درآمد ها نشان می دهد که سیستم به گونه ای طراحی شده است که سهم مردم از این میزان درآمد بسیار ناچیز است.

بر اساس گزارش ها مشهد شهر زیارت، غذا، سکس، و پارک آبی است. آستان قدس رضوی برای افزایش درآمد های خود به طور سازمان یافته در حال ترویج و فروش فحش است. این یکی از دلایلی است که آستان قدس نیاز دارد که فقرا همیشه وجود داشته باشند. فقرا ماده اولیه لازم برای سکس تورسم هستند.

بر اساس گزارش ها و آمار سازمان بهزیستی: ۳۷ درصد همسرازی های خراسان رضوی در مشهد صورت می گیرد؛ ۲۵ درصد کودکان آزاری های آستان نیز مربوط به مشهد است؛ ۵۷ درصد آسیب دیدگان اجتماعی آستان خراسان رضوی هم در مشهد هستند؛ همچنین ۴۵ درصد فرارهای از منزل در خراسان رضوی در مشهد رخ می دهد؛ ۱۴ درصد خودکشی های آستان خراسان رضوی در مشهد رخ می دهد؛ ۸۷ درصد کودکان خیابانی آستان در مشهد هستند؛ ۳۹ درصد از مسائل و مشکلات زنان بدسرپرست در آستان مربوط به شهر مشهد است؛ بر اساس گزارش ناجا در سال ۱۳۹۷، سی تن مواد مخدر در آستان خراسان رضوی کشف شده است؛ سرقت رشد ۲۴ درصدی در این آستان داشته است؛ آدم ربایی و گروگان گیری رشد ۲۶ درصدی داشته است.

ذکر این آمار یک مقدمه است برای این موضوع که امروز آستان قدس رضوی و دارودسته مشهدی ها (تیم علم الهدی و رئیس) در تدارک این هستند که مدیریت ایران بعدی را در دست بگیرند.

هسته اصلی دارودسته مشهدی ها عبارتند از:

علیرضا نبی، که سرمایه گذار و کارآفرین دارودسته مشهدی ها است با گفتمان مبارزه با فقر در اتاق بازرگانی تهران خود را شوالیه مبارزه کنندگان با فقر معرفی می کند.

رضا حسینی، که مشاور قالیباف در شهرداری تهران بوده است.

فرهاد جعفری، از طرفداران سرسخت محمود احمدی نژاد نویسنده ی کافه پیانو و یکی از تئوریسین های دارودسته مشهدی ها است.

قالیباف، یکی دیگر از دارودسته مشهدی ها است و این روزها در تدارک انتخابات مجلس در اسفند ماه است و تلاش می کند تا صندلی های مجلس بر اساس منافع دارودسته مشهدی ها چیده شود.

ابراهیم رئیسی، که در انتخابات ریاست جمهوری با پاسخ نه مردم ایران مواجه شد این روزها برای کسب مشروعیت در افکار عمومی در یک سناریوی نمایشی در حال لاریجانی زدایی است تا زمینه ای این را فراهم کند که بتواند بر صندلی رهبری بعد از علی خامنه ای بنشیند.

علم الهدی امیراطور دارودسته مشهدی ها است. بر اساس نظرات او برگزاری کنسرت در مشهد ممنوع است. نقاشی های خیابانی مربوط به داستان های شاهنامه فردوسی سال ها قبل از دیوارهای مشهد پاک شده

است. کانتکسی که علم الهدی در آن به سر می برد شامل چنین جملاتی است: - از آن جایی که مقام رهبری امام است، ائمه جمعه هر شهر امام زاده زنده آن شهر است و بقعه و بارگاه هم همان دستگاه نماز جمعه است، بنابراین شما باید از امام جمعه شهرتان محافظت کنید.

- زبان انگلیسی نه تنها زبان علم نیست، بلکه زبان جهل است. - وقتی در کلاس درس دانشگاه، پسری کنار دختری بنشیند و بوی عطر دختر در بینی پسر بیچد، معلم چگونه می تواند از این ۲ جوان انسان بسازد. - بی حجابی آپارتاید جنسی است نه حجاب.

- دختران و زنان بدحجاب، خاکریز دشمن و سرباز پیاده نظام آمریکا و اسرائیل هستند.

- مخالفت با اصل ولایت فقیه، مخالفت با اصل امامت، قرآن و آیه قرآن است و مخالفت با شخص ولی فقیه چون تنها مصداق این ولایت بر روی کره زمین منحصرأ مقام معظم رهبری هستند، مخالفت با اصل ولایت فقیه محسوب می شود.

- نزدیکی با زواری که از کشورهای دیگر می آیند ثواب دارد!

دارودسته مشهدی ها البته با احمدی نژادی ها در پیوند هستند.

سوادآموزی و قانون تربیت معلم

محمد پرتو نوید

بنیان نهاد. وی با توجه به تحصیلاتش در مکتب خانه ها و شناخت آنها از نزدیک، در تأسیس مدارس جدید کوشش فراوان نمود و برای آموزش و پرورش در ایران زحمت های فراوان کشید که تأسیس مدارس، مدیریت و نوشتن و نشر کتب

درسی ابتدایی از آن جمله هستند. کتابی که برای کلاس اول ابتدایی نوشته بود نامش «کتاب علی» بود. (اشرح زندگی و فعالیت های خود را زیر عنوان حیات یحیا در ۴ جلد نوشته است که خواندن آن به پژوهندگان تاریخ ایران توصیه می شود)

پس از به قدرت رسیدن رضاشاه، گسترش مدارس جدید توسعه یافت. دارالمعلمین مرکزی که در سال ۱۲۹۸ هجری خورشیدی تأسیس شده بود، در مهرماه ۱۳۰۷ به دانشسرای عالی تغییر نام یافت و طبق قانون مصوب ۱۹ اسفند ماه ۱۳۱۲ دولت مکلف شد که در تهران و شهرستان ها به ایجاد دانشسراهای مقدماتی، برای تربیت آموزگار برای دبستان ها، و دانشسرای عالی، برای تربیت دبیر دبیرستان ها اقدام نماید. شرح این قانون در سایت «مرکز پژوهش های مجلس اسلامی» مندرج است. ولی موضوع مهمی که جایش در آن سایت خالی است، امتیازاتی است که برای معلمین در نظر گرفته شده بود، که چون من طبق همان قانون در مهرماه ۱۳۲۴ به استخدام وزارت فرهنگ درآمد، از آن اطلاع دارم. و آن امتیاز این است که فارغ التحصیلان دانشسرای مقدماتی با رتبه ی «یک آموزگاری» استخدام می شدند که حقوق آن یک و نیم برابر رتبه ی یک اداری بود. (حقوق رتبه ی یک اداری ۶۴ تومان و یک آموزگار ۹۶ تومان بود). فارغ التحصیل های دانشسرای عالی هم نسبت به لیسانس های اداری، دارای امتیاز ویژه ای بودند. نمی دانم که آیا این امتیاز بر اساس مصوبه ی جداگانه ای بوده و یا در باز نویسی این قانون، از قلم افتاده است. با افزایش جمعیت و گسترش مدارس، دانشسراهای موجود جبران کمبود معلم را نمی نمود. در شهرستان ها این کمبود بیشتر احساس می شد، به طوری که اغلب، افرادی به صورت پیمانی به استخدام اداره ی فرهنگ درمی آمدند که فقط دارای گواهی نامه ی ششم ابتدایی بودند، که به تدریس در دبستان ها گماشته می شدند. حتی معلم های قرآن و شرعیات و خیاطی (در مدارس دخترانه)، گاهی فقط سواد خواندن و نوشتن داشتند، بدون دارا بودن گواهی ششم ابتدایی. این بود که در پاییز سال ۱۳۲۲ با تصویب قانونی، کلاس هایی تشکیل شد با نام «کلاس کمک آموزگاری»، که دوره ی آن دو سال بود، و فارغ التحصیل های ششم ابتدایی با طی این دوره با رتبه ی یک کمک آموزگاری، که معادل رتبه ی یک اداری بود، یعنی با ۶۴ تومان حقوق ماهانه، برای تدریس در مدارس ابتدایی استخدام می شدند. برای جبران کمبود دبیر هم، در تابستان سال ۱۳۲۷ قانون تشکیل کلاس های شبانه ی دانشسرای عالی در تهران از تصویب گذشت. دانشجویانی که با گذراندن کنکور، وارد این دوره شدند، دارای مشاغل مختلف بودند. از ارتشی گرفته تا کارمندان شرکت نفت، کارمندان بانک ها و آموزگاران. ولی از دوره ی بعد، یعنی مهرماه ۱۳۲۸ فقط از بین آموزگاران شاغل، با گذراندن کنکور، دانشجو پذیرفته می شد. آموزگاران که از شهرستان ها در کنکور پذیرفته می شدند، به صورت مأمور در دبستان و دبیرستان های تهران مشغول خدمت می شدند.

دوره ی دانشسرای عالی شبانه چهار سال بود و فارغ التحصیلان پس از دریافت لیسانس، بایستی به شهرستان محل خدمت خود، و یا هر کجا که اداره ی آموزش عالی وزارت فرهنگ معین می نمود، حداقل برای مدت پنج سال، در دبیرستان های آن شهرستان مشغول خدمت می شدند. در سال ۱۳۴۲ دانشسرای عالی منحل و به جای آن «سازمان تربیت معلم و تحقیقات تربیتی» تشکیل گردید. آنچه مسلم است، در حالی که در بیشتر کشورهای دنیا، معلمین دارای محرومیت هایی بوده و هستند، دادن امتیاز به شغل معلمی در ایران آن روزگار،

پیش از ایجاد مدارس جدید، داشتن سواد مخصوص طبقه ی اشراف و روحانیان بود. تنها در ایران نبود که اوضاع چنین بود. در تمام دنیا، به خصوص در دنیای مسیحیت هم وضع به همین منوال بود. مدارس وابسته به کلیسا بود و معلم

کشیشی بود از طرف کلیسا. و پس از انقلاب صنعتی بود که سوادآموزی از انحصار مذهب خارج شد و راه پژوهش و تعالی را در پیش گرفت.

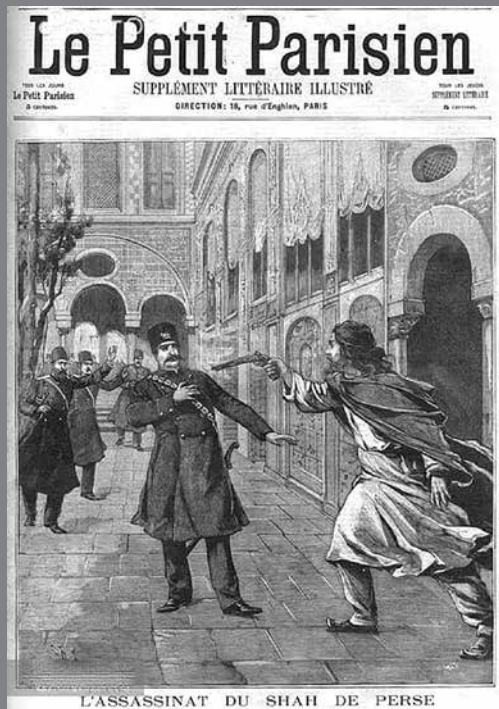
ولی در ایران، تا دوران سلطنت ناصرالدین شاه، از مدارس جدید خبری نبود و تازه، هنگامی که مدارس جدید هم دایر شدند، متعصبین می گفتند این مدرسه ها بچه ها را بی دین می کند. در روش آموزشی کهن، درس خواندن از مکتب خانه آغاز می گردید، و اولین کتابی که در دسترس کودکان قرار می گرفت، کتاب کوچکی بود به نام «عَمّ جزء» که حاوی سوره ای از قرآن بود. الفبایی که تدریس می شد، الفبای عربی بود. چون هدف، یادگیری خواندن قرآن و دعا هایی بود که به عربی نوشته شده بود، نه یاد گرفتن زبان و ادبیات فارسی. به همین جهت، کوشش می شد که کودکان بتوانند از تتوین و الف مقصوره (که در زبان و الفبای فارسی وجود ندارد) به خوبی استفاده کنند. یکی از درس هایی که با آهنگ و دسته جمعی در مکتب خانه ها خوانده می شد، همان است که زنده یاد بیژن مفید در نمایشنامه ی «شهر قصه» به نیکویی آن را نشان داده است. در صفحه ای از کتاب درسی، الفبای فارسی با سه نوع تتوین نوشته شده بود و کودکان دسته جمعی می خواندند: ا د و ز ب ر ا ن و د و ز ب ر ا ن و دو پیش آن. تا آخرین حرف الفبا که «ی» باشد. و همین روش تدریس موجب شده که دوگانگی در نگارش خط فارسی به وجود آید و واژه هایی که از عربی وارد زبان فارسی شده، به جای این که با املا ی فارسی نوشته شود، با املا ی عربی آن به کار رود. (و به جای این که بنویسیم: مثلن، می نویسیم مثلاً)

پس از فرا گرفتن اصول خواندن، جوانان وارد مدارس علمیه (دینی) می شدند که بیشتر متون عربی مورد تدریس بود. هنگامی که مدارس جدید تأسیس شد، معلمین همه سواد آموخته های مدارس دینی بودند. دستور زبانی که می دانستند فقط صرف و نحو (دستور زبان عربی) بود. بر اثر همین روش آموزش است که در نگارش خط فارسی دوگانگی ایجاد شده است. بخشی به سبک عربی است و بخشی به سبک فارسی. هنگام نوشتن نام های عربی مانند مجتبی و مرتضی، آنها را با الف مقصوره می نویسم: مجتبی، مرتضی، و هنگام اتصال به یای نسبت، با الف ممدود، مانند: مرتضایی. در دوران فرمانروایی ناصرالدین شاه، افکار ایجاد مدارس جدید در بین روشنفکران پیدا شد. از جمله، حاج میرزا حسن خان رشیدیه که با مطالعه ی روزنامه ی «ثریا» که در یکی از شماره هایش نوشته بود، «اندر اروپا از هر صد نفر یک نفر بیسواد است و در ایران در هر هزار نفر یک نفر با سواد است»، افکارش دچار تحول گردیده و از تحصیل در علوم دینی منصرف شده و با کسب اجازه از محضر پدر، رهسپار بلاد عثمانی و مصر و بیروت می گردد تا اصول و مقدمات تعلیم و تربیت جدید را فرا گیرد. او در سال ۱۲۹۹ هجری قمری «مدرسه ی رشیدیه» را در «ایروان» دایمی نماید و در سال ۱۳۰۶ هجری قمری، در ششکلان تبریز آن را دایر نمود. او را پدر معارف ایران می دانند. (برای آگاهی بیشتر از شرح کارهای او به دانشنامه ویکی پدیا مراجعه شود) همچنین، خانم طوبی آزموده، دختر مرحوم میرزا حسن خان سرتیپ (متولد ۱۲۵۷ ش. فوت ۱۳۱۵) که از او به عنوان یک فعال سیاسی-اجتماعی در دوره ی مشروطیت یاد می شود. مهمترین اقدام اجتماعی که نام «طوبی آزموده» را ماندگار کرد، مدرسه ای جدید تحت عنوان «دبستان دخترانه ی ناموس» بود که در سال ۱۲۸۶ در خیابان شاهپور (حافظ فعلی) و نزدیک چهارراه حسن آباد، تأسیس گردید. یکی دیگر از پیشگامان مدارس جدید شادروان یحیا دولت آبادی است که در سال ۱۳۰۹ هجری قمری (۱۸۸۸ میلادی) مدرسه های سادات و ادب را در تهران

نشان می‌دهد که مسئولین وقت، چقدر به امر آموزش نویاگان اهمیت می‌دادند. لازم به یادآوری است که نام وزارت فرهنگ در ابتدای تشکیل آن «وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه» بود که به وزارت فرهنگ تغییر پیدا کرد و پس از چند سال «وزارت آموزش و پرورش» جایگزین آن شد.

در سال ۱۳۴۵ خورشیدی (۱۹۵۶ میلادی)، ۷۵٪ جمعیت ایران در روستاها سکنا داشتند و بیشتر آنها بیسواد بودند. با این مردم روستایی بیسواد، روشنفکران ما می‌خواستند دموکراسی برقرار کنند، در حالی که هنگام انتخابات، ارباب روستا، کشاورزان را سوار کامیون کرده به شهر می‌آورد و آرایی را که خود از پیش نوشته و به دست‌شان داده بود به صندوق‌ها ریخته، یک چلوکیاب در شهر خورده و به روستا برمی‌گشتند. من خود در یکی از شهرستان‌ها ناظر چنین انتخاباتی بودم که در زمان نخست‌وزیری دکتر مصدق برگزار شد. به طوری که ملاحظه می‌شود، سال‌ها پیش از تشکیل سپاه دانش، برای توسعه آموزش و پرورش اقدامات مهمی صورت گرفته است. یکی دیگر از آن اقدامات تشکیل کلاس‌های شبانه برای سوادآموزی بزرگسالان است که کلاس اکابر نامیده می‌شد.

در زمینه بهداشت هم اقدامات مشابهی انجام شد. برای رسیدگی به امر بهداشت و درمان روستاییان، در شهرستان‌های درجه‌ی یک، مانند مشهد، شیراز، اصفهان و تبریز، اقدام به تأسیس دانشکده‌ی پزشکی شد. برای رفع نیاز فوری کشور، ابتدا دانشجویانی را برای چهار سال آموزش داده و به عنوان پزشکیار، به شهرستان‌های کوچک و روستاها اعزام می‌نمودند که به خدمات درمانی مشغول شوند. این افراد پس از ۴ یا ۵ سال خدمت می‌توانستند به مدت سه سال دیگر در دانشکده پزشکی تهران تحصیل نموده و به دریافت درجه‌ی دکتری نا ئل گردند. دنباله‌ی همین اقدامات بود که منجر به تشکیل «سپاه بهداشت» گردید.



سوء قصد مرگبار میرزا رضای کرمانی (بعدها معروف به شاه‌شکار)
به جان ناصرالدین شاه،
از نگاه نقاش روزنامه لو پتی پاریزین

محمد علی فردین

سیروس سرمدی



سینما سهیلا، به مالکیت مهدی خان بهرامی، تنها سینمای شهرمون بود. قبل از همه‌گیر شدن تلویزیون، تقریباً هر هفته می‌رفتیم سینما. من خردسال بودم و اکثراً وسط فیلم‌ها خواب می‌برد. چیزهایی از اون سینما یادمه، مثل چراغ‌های توی پله‌های سالن تاریکش، پوست تخمه‌های کف سالن، پرده‌های مخملی و صندلی‌های تاشو، بالکنی که راه داشت به آفیش پارچه‌ای سر درسی‌نما، فخرالدین (ستاره سینمای ترکیه)، آهنگ‌های کوچه‌بازاری بین سانس‌ها... و... فردین! وقتی آخر فیلم بیدارم می‌کردن که بریم، افسوس می‌خوردم که دوباره فردین رو از دست دادم، تا هفته‌ی بعد و فیلم بعدی.

محمد علی فردین با اون چهره‌ی سینمایی و اندام ورزشکاری و آواز ایرج (و صدای چنگیز جلیلود که البته سال‌ها بعد فهمیدم)، سوپر استار دوران کودکی مون بود.

سال‌های بعد از انقلاب که بساط فیلم فارسی جمع شد و ستاره‌های اون سینما تارومار شدن، اون شیفتگی دوران بچگی، من رو در مقابل این سؤال قرار می‌داد که «فردین چی شد و کجاست؟»

وقتی سال ۱۳۶۳ تهران دانشجو شدم، شنیدم که فردین جایی از شهر فرش فروشی داره. اینکه ستاره‌ای مثل فردین، حالا خارج پرده‌ی سینما سهیلا، با من توی یک شهر زندگی می‌کنه احساس پیچیده‌ای بود و وسوسه‌م می‌کرد که برم و مثل کودکی تماشا کنم.

اما شنیده‌ها در مورد محل کسب فردین ضد و نقیض بود. هرکسی جایی رو آدرس می‌داد. بعضی‌ها هم می‌گفتن پا تو نقش سینما جمهوری. تا اینکه برادرم با اطمینان گفت گالری فرشش توی یکی از خیابون‌های اطراف میدون ونکه، و یه روز عصر از دانشگاه رفتم که پیداش کنم، رفتم برای تماشا.

پرسون پرسون گالری رو پیدا کردم، بالای سر در درشت نوشته بود «گالری فرش فردین»، یاد تیتراژ فیلم‌هاش روی آفیش سر در سینما سهیلا افتادم. جلوتر رفتم، با احساسی از بهت، تشویش و هیجان. داخل رفتم، یه حس عجیبی اجازه نمی‌داد پا جلو بذارم و برم داخل. از پشت شیشه‌های گالری شروع کردم همه‌ی آدم‌های داخل گالری رو بازجویانه و رانداز کردن.

چراغ‌های داخل گالری روشن بود و چهره‌ی همه آدم‌ها بموضع دیده می‌شد. اصلاً کیفیت و جلوه‌ی فرش‌ها رو یادم نمیاد، چون توجه نمی‌کردم، چون دنبال گمشده‌ی دیگه‌ای بودم.

همه مشتری‌ها و فروشنده‌ها در حال قدم زدن و بازدید فرش‌ها بودن. ولی اثری از فردین نبود. با خودم گفتم شایعه است. حتماً چون اسم گالری فردینه شایعه درست کردن که مال آقای سوپر استاره.

آخرین نگاه کنج‌کاوانه رو به همه‌ی مردم داخل انداختم. نبود. راه افتادم که برگردم. گفتم طول پیاده‌رو جلو گالری رو در برگشت دوباره طی کنم و آخرین و رانداز رو انجام بدم. انتهای گالری میز چوبی محقری بود. نمی‌دونم اون میز با دکوراسیون گالری هماهنگ بود یا نه، چون بجز آدم‌ها به چیز دیگه‌ای توجه نداشتم. ولی میز کهنه و عتیقه‌ای بود. پشت میز پیرمرد موسفیدی نشسته بود. سرش پایین بود و شاید داشت حساب دخل و خرجش رو می‌کرد. درست در لحظه‌ای که من داشتم با آخرین قدم‌ها پیاده‌روی مقابل گالری رو ترک می‌کردم و تصویر این پیرمرد داشت وایپ می‌شد به مغازه‌ی بعدی، سر بلند کرد... و من فروغ درخشان چشم‌های سوپر استار کودکیم رو در چهره‌اش دیدم.

فردین بود، خودش بود. ناخودآگاه می‌خواستم کف و سوت بزنم. نه پای رفتن داشتم، نه موندن. نگاهی به مردم داخل و بیرون گالری کردم. برخلاف سالن سینما سهیلا که همه نگاه‌ها متوجه چهره و قد و بالای فردین روی پرده بود، حالا هرکه به سویی نگاه می‌کرد، هرکه به جهتی می‌رفت، جز اونجایی که سوپر استار خارج از پرده سینما با موهای سفید حاضر و زنده نشسته بود.

بعد از لحظاتی به خودم اومدم، بغض خاطرات کودکی رو فرو خوردم، اشک‌های روی گونه‌هام رو پاک کردم... و... من هم مثل بقیه‌ی مردم، سوپر استار رو در عالم خودش در اون غروب خاکستری میدون ونک تنها گذاشتم... و رفتم.

یادی از پدرم

کورس آموزگار

برگرفته از «ره‌آورد»، آذرماه ۱۳۸۲

این نوشتار شرح مختصری است از زندگی فردی از یک خانواده ساده و فروتن، که نه ارثی داشت و نه از خانوادگی اشرافی و شناخته‌شده‌ای بود. بدون مهر و محبت خانوادگی به سن بلوغ رسید؛ به برکت استعداد ذاتی و به همت و کوشش خود از معلمی به بالاترین مقامات دولتی رسید؛ و زندگی‌اش را صرف خدمت به میهن و ادب و فرهنگ زبان فارسی کرد. به آموزش و پرورش نونهالان و نوجوانان علاقه خاصی داشت، و بدین جهت زندگی خانوادگی خود را نمونه قرار داد. و با زحمت و مشقت و پشتکار به تربیت و آموزش چهار فرزند خود پرداخت. شرح زندگی او نمونه‌ای برای نوجوانانی است، که چه در ایران و چه در خارج در شرایط مشکل و نامتجانس زندگی خود را آغاز کرده‌اند، تا از مشکلات نهراسند و با مقاومت و پشتکار و تحمل مصائب هدف خود را دنبال کنند و به موفقیت و کامیابی برسند.

آلیانس و ادب با تدریس فارسی و عربی آغاز کرد. در آنجا با مرحوم حسین آزموده، که زبان فرانسه درس می‌داد، آشنا شد و با مادر مرحومه توران آزموده (احترام السادات) در سال ۱۲۹۷ شمسی ازدواج کرد. ابتدا به روزنامه‌نگاری پرداخت و آن طور که نقل می‌کرد، در خیابان ناصرخسرو، که در آن وقت تقریباً مرکز تهران بود، در بالاخانه‌ای به اتفاق مرحوم عباس مسعودی روزنامه‌ای را در یک صفحه به نام «اخبار روز» منتشر می‌کردند. پدرم نقش خبرنگار و مرحوم مسعودی نقش صاحب امتیاز و ناشر را داشته‌اند. وی هر روز به مجلس شورای ملی می‌رفت و از آنجا خبرهای تازه‌ای را برای روزنامه نوزاد به دست می‌آورد و نظر به اینکه در آن ایام فعالیت سیاسی در تهران زیاد بود، این جوان تازه‌وارد خود به خود وارد صحنه سیاسی وقت می‌شود، و بالاخره پس از چندی به عنوان نماینده مجلس مؤسسان انتخاب می‌شود. این مجلس تغییر سلطنت از سلسله قاجار به پهلوی را پایه‌گذاری کرد. پس از آن وارد خدمت دولت در وزارت معارف و صنایع مستظرفه می‌شود. در سال ۱۲۹۳ شمسی به سمت ریاست فرهنگ فارس منصوب می‌شود. در آن زمان مرحوم فرمانفرما ریاست وزرا و نصرت‌الدوله

پدرم شادروان حبیب‌الله آموزگار در سال ۱۲۶۷ شمسی در دهکده استهبان از شهرستان نیریز در استان فارس در یک خانواده روحانی به دنیا آمد. از کودکی پدرم اطلاع دقیقی در دست نیست، جز اینکه در پنج سالگی پدرش را از دست داد و در هشت سالگی مادرش را و تا چهارده سالگی تحت نظر عمویش بسربرد. در این سن با گاری یا کجاوه که تنها وسیله حرکت آن روزگار بود راهی شیراز شد. او در شیراز، شهر ادب و شعر و فلسفه که برای او تازگی داشت، تا بیست سالگی به تحصیل و آموزش فارسی، عربی، اصول فقه، صرف و نحو، منطق، حکمت و فلسفه پرداخت. پدرم در همین مدت، در ساعات فراغت به اولاد ذکور مأمورین دولت و ملاکین و غیره درس می‌داد و از این راه مبلغ کمی حدود بیست تومان ذخیره کرد. در این سن که اوایل جوانی او بود، محیط را برای خود کوچک دید و قصد سفر به پایتخت کرد. از جزئیات این سفر اطلاعات دقیقی جز آنچه که او برای فرزندان و برخی از خویشان تعریف کرده است در دست نیست. ظاهراً با وجود شک و تردید اقوام و دوستانش در مورد این تصمیم با کجاوه عازم تهران شد. ولی متأسفانه راهزنان نزدیکی آواره به کجاوه‌اش حمله بردند و تمام مسافران مجبوری به طی بقیه راه تا آواره به صورت پیاده و برخی بدون پایش شدند. در این پیش‌آمد غیرمنتظره، وی نیز از دستبرد راهزنان مصون نماند، تا جایی که نه تنها مختصر ذخیره مالی همراه پوشاک و عبا و ردایش، بلکه چند جلد کتاب هم که مورد مطالعه و نیازش بود، به غارت بردند! آن وقت پس از ورود به شهر آواره، ناگزیر جهت تأمین لباس و پوشاک، و هزینه زندگانی، و نیز هزینه عزیمت آینده خود به تهران، آنجا ماند و تدریس کرد. خوشبختانه، در این موقع هم زمان با اتخاذ تصمیم در امر آموزش و تدریس، به دستور دولت مرکزی تهران، از طریق وزارت معارف و صنایع مستظرفه، یک دبستان چهار کلاسه در این شهرستان تأسیس شده بود. از آنجا که این دبستان نوین فاقد معلم واجد شرایط بود، به پیشنهاد و دعوت مسؤولین امر و جمعی از معارف و مالکین محل، از جمله خانواده «امید سالار» آواره‌ای، این جوان در این شهرستان اقامت می‌گزیند و به تدریس دانش‌آموزان این مدرسه نوین می‌پردازد. و از آنجایی که دبستگی خاصی به اعتلای کیفیت آموزش و پرورش و هدف‌های عالی فرهنگی، علمی، اجتماعی، ملی، روحانی و مدنی داشته، پس از مدت کوتاهی اقامت و تدریس در شهر آواره در آغاز بیست و یکمین سال زندگانی‌اش با کاروانی عازم تهران می‌شود. در آن زمان ایران در حال تحول سیاسی عظیمی بود و هم‌زمان شد با ظهور رضاشاه در صحنه سیاسی کشور، کودتای سوم اسفند و تغییر سلطنت. در تهران پدرم ابتدا فعالیت خود را در مدارس

استانداری فارس و سرتیپ زاهدی فرماندهی لشکر فارس را به عهده داشتند. پس از مراجعت از فارس مرحوم داور که در صدد پایه‌گذاری وزارت دادگستری (عدلیه وقت) بود، پدرم را از وزارت معارف به عدلیه منتقل کرد. در آنجا با همکاری چند نفر به تدوین قوانین جدید و تطبیق آن با قوانین اسلامی مشغول شد. پس از چندی به علت اختلافاتی که با آن مرحوم پیدا کرد، منتظر خدمت شد. پس از خودکشی داور، پدرم ابتدا در دایره اول قضایی و سپس در سمت دادیار دیوان کشور (دیوان تمیز) و بالاخره مستشار دیوان کشور به رتبه ۱۱ قضایی خدمت کرد.

در سال ۱۳۲۷ شمسی به اتفاق پدرم و مادرم به آمریکا عزیمت کردیم. وی یک سال در شهر لس‌آنجلس اقامت کرد و به مطالعه و تحقیق در باره سیستم قضایی آمریکا (که با سیستم قضایی اروپا و ایران تفاوت فاحشی داشت) پرداخت. در مراجعت در کابینه مرحوم علاء به سمت وزیر آموزش و پرورش انتخاب شد. پس از مدت کوتاهی کابینه علاء ساقط شد، و او مدیریت عامل بانک عمران را به عهده گرفت. جالب اینکه در کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ عوامل مخالف شاه، قصد تصرف بانک را داشتند، ولی پدرم اظهار کرده بود که او امانت‌دار این بانک است و تا آن را به صاحب اصلی‌اش واگذار نکند از آنجا نخواهد رفت. ولی از آنجا که قبلاً با مرحوم مصدق آشنایی داشت، به دستور وی این عوامل از تصرف بانک صرف‌نظر کردند و قائله خاتمه پیدا کرد. پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد و مراجعت شاه، پدرم به عنوان سناتور استان فارس منصوب شد. پس از دو دوره در سمت سناتوری به علت انتقاداتی که از دولت‌های وقت می‌کرد و مخالفت شریف امامی رئیس مجلس سنا، که از افراد منتفذ و مستقل‌الفکر خوشش نمی‌آمد، در دوره بعد به سناتوری منصوب نشد و وارد دوره بازنشستگی شد و بعداً به عضویت شورای عالی بانک ملی انتخاب شد و کسانی که در این شورا با او آشنایی داشتند، همیشه از نظرات او در مورد مسایل مالی و به خصوص جلوگیری از حیف و میل و صرفه‌جویی یاد کرده‌اند.

اینک مایلم مختصری در مورد فعالیت‌های استثنایی او در زندگی خصوصی و خانواده‌اش بنویسم. پدرم به معنی واقع کلمه مردی «خودساخته» بود. آینده‌نگری، نوپردازی و مواجهه با مشکلات و سختی‌ها و استعداد ذاتی در کلیه شئون زندگی عوامی است که او را کاملاً ممتاز و یگانه می‌سازد.

با وجود اینکه علاقه و تحصیلاتش در رشته فرهنگ و ادب و فلسفه و معنویات بود، معهذراً سایر رشته‌ها نیز به شرحی که خواهد آمد، در طول زندگی‌اش، استعداد طبیعی خود را در رشته‌های تخصصی مانند معماری، اقتصاد، و کشاورزی نشان داد. بدون اینکه

هیچ نوع آموزش رسمی و یا تخصصی در این رشته‌ها داشته باشد.

ایجاد خانواده و تأمین زندگی

پدرم زندگی خانوادگی خود را تقریباً از هیچ شروع کرد. البته در این مورد باید ذکر کنم هم از مادرم بکنم. چون بدون همکاری و فن خانه‌داری و اقتصادی او موفقیت پدرم در ایجاد خانواده و تأمین زندگی میسر نمی‌شد. وی علاوه بر درآمدی که از دریافت حقوق ماهانه‌اش داشت، در اوایل زندگی به مسافرت‌های مختلف بازرسی از طرف وزارتخانه مربوطه به نقاط دوردست و سخت می‌رفت و با صرفه‌جویی و دریافت خرج سفر و فوق‌العاده، نه تنها کسری زندگی را جبران می‌کرد، بلکه با دریافت وام از مؤسسات مالی به ساختمان می‌ساخت. اولین خانه‌ای که از منزل خودمان دارم، در خانه‌ای بود که در کوچه صمصام در خیابان فردوسی، جنب مدرسه ژاندارک که توسط راهبین فرانسوی اداره می‌شد.

در آن زمان در کمتر منزلی حمام خصوصی وجود داشت و بیشتر افراد به حمام‌های عمومی می‌رفتند. ولی پدرم در گوشه‌ای از ساختمان حمامی با دوش ایجاد کرده بود و جالب‌ترین خصوصیات این حمام این بود که گرم کردن آب با سوخت ذغال سنگ انجام می‌شد. ولی دودکش این مرکز سوخت به طریق استثنایی از زیر کف حمام می‌گذشت تا ضمن انتقال گاز تولید شده از سوخت کف حمام و هوای آن را گرم کند. چون در آن زمان روش تولید گرما در سراسر خانه وجود نداشت و اطاق‌ها با کرسی یا بخاری‌های مختلف گرم می‌شدند. پس از مدتی که در این منزل سکنی کردیم چون ساختمان اصلی در وسط زمین قرار داشت، ابتدا در نیش کوچه صمصام و سپس در قسمت انتهایی زمین با دریافت وام از بانک رهنی به ایجاد دو ساختمان اقدام کرد و آن دو را اجاره داد تا ضمن پرداخت وام، هزینه زندگی و تحصیل ما را فراهم آورد. جالب اینکه در ایجاد ساختمان‌ها شخصاً نقشه طرح آن را تنظیم کرد و به نظارت در ساخت آنها پرداخت. چون به باغداری علاقه زیادی داشت در محله قلعه‌نوشمیران زمینی به مساحت تقریبی ۵۰۰۰ مترمربع که تحت کشت گندم بود خریداری کرد و تدریجاً به ساختمان چهار منزل پرداخت که بعداً این محل یکی نقاط جالب شمیران شد. چون هم به کاخ سعدآباد نزدیک بود و هم به سریل تجریش که در این محل تابستان محل اجتماع طبقه ممتاز بود. پدرم در سفر به نقاط مختلف کشور برای بازرسی، چون علاقه زیادی به باغ و درخت و گل داشت، از هر منطقه نهالی با خود می‌آورد و در باغچه شمیران می‌کاشت. مثلاً در محوطه کوچکی از باغ، زعفران کاشته بود. در محل دیگری نعنا و ریحان و غیره. در این باغ انواع درختان میوه از به و سیب

و آلبالو و گیلاس تا خرما و لو و هلو انجیری و غیره کاشته بود. روزهای جمعه حتی در فصل زمستان به این باغ سر می‌زد و از این نهال‌ها مواظبت و نگهداری می‌کرد. در باغچه شمیرانش انواع گل‌ها از قبیل یاس و مریم و آویز و کوکب و اختر و اطلسی و غیره پرورش می‌داد.

ورزش و فعالیت بدنی

پدرم که در منطقه‌ی کوهستانی به دنیا آمده بود، از همان ابتدا به کوهنوردی و پیاده‌روی علاقه خاص داشت. صبح زود نرمش می‌کرد، و بعد از ظهر حداقل یک ساعت به پیاده‌روی. شب‌ها قبل از خواب هم چند لحظه‌ای در هوای آزاد چند نفس عمیق می‌کشید و ما را هم به این کار تشویق می‌کرد. روزهای جمعه و تعطیل به ارتفاعات شمیران و پس‌قلعه می‌رفت و گاهی اوقات مرا با خود می‌برد. زیرا معتقد بود که جذب اکسیژن اضافی در هوای آزاد و سالم به سلامت بدن در سال‌های کهنولت کمک می‌کند.

زندگی اجتماعی

پدرم از ابتدا در تهران با بیشتر افراد سرشناس در شعر و ادب و سیاست و نویسندگی و روزنامه‌نگاری در تماس بود و با این اشخاص که بعضاً وابسته به گروه‌های متضاد سیاسی بودند معاشرت داشت. خاطرم هست که در زمان سلطنت رضا شاه در «کانون پرورش افکار» فعالیت داشت و شب‌های جمعه در محوطه باغ فردوس یکی از شخصیت‌های سیاسی یا ادبی سخنرانی می‌کردند و این سخنرانی‌ها در روشن کردن افکار عمومی و در جو خاص اجتماعی و سیاسی آن زمان مؤثر بود و پدرم هر سال یکی از سخنرانان این کانون بود. اوایل ورودش به تهران، از نظر فرهنگی با کتابخانه گنج دانش به مدیریت برادر زن مرحوم مسعودی و در اواخر با کتابخانه اقبال و کانون معرفت که به چاپ و نشر کتاب‌هایش می‌پرداخته همکاری می‌کرد. دیگر از خدمات فرهنگی او عضویت در فرهنگستان ایران بود و چون به زبان اصیل فارسی علاقه خاصی داشت و بعضی از اوقات با پروفسور «گدار» فرانسوی در مرکز ایران باستان در مورد خط میخی پژوهش می‌کرد و این وسعت علاقه او را به زبان و فرهنگ پارسی نشان می‌دهد.

ملاحظات کلی

پدرم از ابتدای جوانی به نوآوری و تجدید و تغییر در کلیه شئون زندگی‌اش معتقد بود و از هیچ‌گونه مانع و مشکلی در این باره هراس نداشت. با خودآموزی و نظم و انضباط مانع را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذاشت. مردی بود با ایمان و اعتدال مذهبی که تعصب نداشت. از افکار و عقاید نو همیشه استقبال می‌کرد و تا آنجا که ممکن بود این نوآوری را در زندگی شخصی و اجتماعی‌اش به کار می‌برد و مرتباً به

فرزندانش متذکر می‌شد که همیشه روش اعتدال را به کار برند و از «خیرالامور و وسطها» پیروی کنید. دوستان را گرامی دارید و با مخالفین خود مدارا کنید. در مواقع مختلف از بزرگان و شعرا و علما مثال‌هایی می‌آورد و به ما پند و اندرز می‌داد که از آنها درس بگیریم.

او مردی بود با ایمانی راسخ و اراده قوی مقاوم در مقابل مشکلات زندگی از گفتن حقایق نمی‌هراسید و معایب را در هر کجا می‌دید تذکر می‌داد و انتقاد می‌کرد. خاطره زیر نمونه‌ای از آن است:

پس از کودتای ۲۸ مرداد و روی کار آمدن سپهبد زاهدی، مرحوم علاء وزیر دربار بود. به پیشنهاد او و تصویب شاه کمیسونی مرکب از ۱۲ نفر، که نیمی از آن را اشخاص با تجربه سرشناس و نیمی دیگر از جوانان تحصیل کرده و از خارج برگشته به منظور بررسی مشکلات و معایب ساختار دولتی و پیشنهادهای در زمینه رفع آنها تشکیل شده بود و هر ماه در حضور شخص شاه به بررسی و بحث در این موارد می‌پرداخت. مرحوم علاء که با پدرم آشنایی قبلی داشت، او را برای عضویت در این کمیسیون دعوت کرد. در یکی از این جلسات در مورد شرکت مردم در برگزاری جشن‌ها و اعیاد، خصوصاً روز تولد شاه، پدرم اظهار می‌دارد که بهتر است مردم خود و به میل خودشان پرچم را در مغازه‌ها و منازل خود برافرازند نه با زور و اصرار مأمورین شهربانی و دولت. در جلسه دیگری در مورد فساد در دستگاه‌های دولتی اظهار می‌دارد که مردم می‌گویند که رئیس شهربانی وقت برای دادن پروانه کسب و کار و یا امور دیگری که به مقامات انتظامی مربوط می‌شود، از مردم رشوه می‌گیرد و اخاذی می‌کند و رقیمی را هم ذکر می‌کند. شاه بلافاصله می‌گوید لابد می‌گویند نصف آن مبالغ را هم به ما می‌دهد.

آثار قلمی و انتشار کتب

پدرم از اوایل جوانی تا آخر زندگی‌اش موفق به نوشتن ۲۱ کتاب در رشته‌های مختلف شد. با نگاهی به تألیفات وی می‌توان نتیجه گرفت که پدرم یک مرد خداشناس و مذهبی ولی نه متعصب و خرافاتی بود. به شعر و ادب فارسی و به خصوص سعدی و حافظ علاقه زیادی داشت. برای مقام زن و نقش او در زندگی اجتماعی و فردی اهمیت زیادی قائل بود. او مقالاتی زیادی هم درباره مسایل سیاسی و اجتماعی در روزنامه‌ها و مجلات منتشر می‌کرد. در بازنشستگی دقیق خود را صرف مطالعه و نوشتن می‌کرد. اصرار زیادی داشت که فرزند من زبان فارسی، به خصوص ادبیات را فرا گیرد. هفته‌ای یک بار پسر من در سنین خردسالی نزد او می‌رفت و از او درس می‌گرفت. به معنویات بیشتر از مادیات اهمیت می‌داد. آنچه را که با زحمت و مهارت به دست آورده و یا ایجاد کرده بود بعداً صرف تحصیلات من و برادران کرد. با وجود اینکه

اعتماد به نفس، نوآوری و مقاومت در مقابل مصائب و مشکلات از خصایل ذاتی او بود. خاطرم هست که در روزهای آخر عمرش، در محوطه باغی که با زحمت و کوشش مداوم ایجاد کرده بود قدم می‌زد و با خود این شعر حافظ را زمزمه می‌کرد: «چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو». وی در فروردین سال ۱۳۵۸ شمسی در تهران بدرود حیات گفت و به سرای جاودانی شتافت. چون به زندگی پس از مرگ عقیده داشت. آرزو مندم که روانش همیشه شاد باشد.

هست که پس از انقلاب که مجبور به ترک وطن شده بودم، به من از راه دور دلداری و امیدواری می‌داد. در اواخر زندگی‌اش مبلغ دویست هزار تومان پس‌انداز کرده بود و با این پول دبستانی در استهبان دهکده‌ای که در آن متولد شده بود، بنا کرد. متأسفانه در مرگ او هیچیک از ما فرزنداناش حضور نداشتیم و من شخصاً این بارگران اندوه و غم را که نتوانستم در آخرین روزهای زندگی‌اش برای او کمک و هم‌نشین باشم تا پایان عمر با خود خواهم کشید. کوتاه سخن خلوص و پاکی نیت، پشتکار و ایمان، اعتقاد و

اطلاعی از علم اقتصاد نداشت، ولی یکی از اصول آن را که پس‌انداز باشد، همیشه به کار می‌برد. مثلاً خاطرم هست که وقتی وارد دبیرستان شدم برایم مقرر ماهانه تخصیص داد که از محل آن هزینه‌های بلیط اتوبوس، سلمانی و سینما را بپردازم. ولی متذکر شده بود که اگر در پایان سال از این مقرر صرفه جویی داشته باشم، معادل آن پس‌انداز خواهم داشت. این سبب شد که من با صرفه جویی و پس‌انداز از ابتدای زندگی آشنا شوم و بتوانم در مراحل بعدی زندگی از آن بهره‌گیرم. او روحیه بسیار قوی و مثبتی داشت. خاطرم

میدان حسن‌آباد

عباس حسینی



یکی از مکان‌های پر رمز و راز و قدیمی ایران در داخل شهر تهران و قلب پایتخت است که شاید هر روز از آن رد می‌شویم اما از پیشینه تاریخی و ذوق و هنری که در بنای آن به کار رفته بی‌خبریم. این میدان یکی از پررفت و آمدترین میدان‌های تهران با بنائی بسیار زیبا است.

پیش از احداث این میدان تاریخی، باغ بزرگی در این محوطه قرار داشت که متعلق به «میرزا یوسف آشتیانی» معروف به مستوفی بود. وی پس از گسترش تهران، منطقه را به قیمتی ارزان از مالکین خرید و نام پسرش حسن، که بعدها او هم مانند پدر «مستوفی» لقب گرفت، حسن‌آباد نام نهاد که این وجه تسمیه حسن‌آباد است که به میدان «هشت گنبد» هم معروف بود. در حسن‌آباد چهار ساختمان به شکل فرینه توسط مهندسی ارمنی به نام «قلیچ باقلیان» تحت نظارت معمار و مهندس محاسب برجسته ارمنی تبار «لئون تادوسیان» به سبک معماری غربی ساخته شده است.

پس از فوت میرزا حسن آشتیانی، ورثه وی این ملک را تکه تکه کرده و به مردم فروختند. بعداً رضاشاه در ابتدای حکومت خود آن چهارراه را تعریض و به میدان دایره‌ای شکل به شعاع ۴۵ متر و مساحت ۶۵۰۰ مترمربع تبدیل کرد که در پی بازسازی بنای آن قسمتی از ساختمان‌های فرینه تخریب شد و بعدها دوباره سازه‌ای نمایشی شبیه همان سازه‌های قرنیه‌ای ساخته شد تا تمامیت فضای معماری آن تا حدی به قبل بازگردد. قدیمی‌ترین قبرستان تهران در شمال غربی این میدان قرار داشته که به نوعی در گوشه شهر واقع شده بود. بعدها قبرستان صاف و ساختمان و محوطه اولین آتش‌نشانی دوره رضاشاه جای آن قرار گرفت، و غسل‌خانه آن تبدیل به حمام گردید.

بعد از ساخته شدن این حمام که در کاسی دیگر حمام‌های اطراف، از جمله حمام حکیم باشی، حمام شازده، حمام ممتاز و حمام صحت اثر گذاشته بود، صاحبان آنها دست به اعتراض زده و شایع کردند که چون معمار این حمام ارمنی بوده هرگونه غسل در این حمام درست نیست. ولی مردم بدون اعتنا به این‌گونه شایعات کماکان به این حمام می‌رفتند. تا اینکه مجدداً شایع کردند که این حمام چون قبلاً غسل‌خانه بود جن دارد! و همچنین ارواح هم در آن حضور دارند! و این‌گونه بود که حمام نام «حمام جَنی» به خود گرفت و کم‌کم در تهران به «حمام جَنی‌ها» معروف گردید و مردم دیگر کمتر به آن مراجعه می‌کردند. و بعد هم تبدیل به هتلی گردید به نام هتل گلستان که هنوز در شمال آتش‌نشانی پا برجاست. البته بعد از ساخت هتل هم شایع کردند مسافران از سروصدا در نیمه‌های شب در هتل گله دارند.

این میدان بعد از انقلاب اسلامی، با کوچ پارچه‌فروشان کلیمی به شمال شهر، به ویژه میدان ولی‌عصر و اطراف آن، به مرکز اصلی ابزارآلات، میلمان جویی و اثاثیه اداری تبدیل شده و تنها ضلع جنوب غربی آن دست نخورده باقی مانده است و در آنجا کاموا فروشان کماکان به کار خود ادامه می‌دهند.

در همسایگی آنها نیز بورس ابزار و یراق آلات و دستگیره و پیچ و مهره و وسایل مکانیکی و صنعتی قرار گرفته است.



گروه «یاغلیق»، نمادی از شیرزنان قشقایی در موسیقی

نگارنده‌ای از گشته‌های سرپرست گروه با خبرنگاری ایلا

را دارند. بنا به همین دلایل است که می‌گویم برای تشکیل گروه دشواری‌های بسیاری را از سرگذرانده‌ایم. اصطلاحاً پیه همه چیز را به تمان مالیده‌ایم تا موسیقی قشقایی را به نسل‌های بعد برسانیم.

پس از تشکیل گروه، طی تمرینات برای رسیدن به نگاهی مشترک و در نهایت اجرایی یک دست، مشکلاتی وجود داشت. موسیقی قشقایی با موسیقی دستگاهی متفاوت است و مبنای آن گوشه نوازی است. در این میان اعضای منتخب نزد استادان مختلفی آموزش دیده بودند و همین موضوع باعث شده بود نحوه نوازندگی‌ها متفاوت باشد... تمرینات ما ادامه داشت و تا دیروقت برای حضور بهتر و ارائه آثار با کیفیت‌تر به تمرین می‌پرداختیم... به طور میانگین روزی ۸ تا ۹ ساعت تمرینات فشرده داشتیم. پس از آن فراخوان جشنواره فارس منتشر شد و ما نیز در آن شرکت کردیم. البته در آن مقطع مشکل خواننده داشتیم و از آنجایی که همه اعضا خانم بودند به ما مجوز نمی‌دادند به همین دلیل خواننده‌ای آقا را به گروه دعوت کردیم...

موسیقی قشقایی شامل سه بخش «عاشیقی»، «چنگی» و موسیقی کاراست. موسیقی کار به دلیل تغییر شرایط زندگی و عمومیت یافتن مشاغل شهری تا حدودی کم‌رنگ شده و به آن پرداخته نمی‌شود. موسیقی کارگونه‌ای است که زنان نیز طی فعالیت‌های روزانه‌ای چون نان پختن و دیگر کارها در آن سهیم بوده‌اند و حالاً کمتر به آن پرداخته می‌شود. در بخش عاشیقی نیز مقام‌هایی داریم که دیگر منسوخ شده‌اند و به آنها پرداخته نمی‌شود. اغراق نیست اگر بگوییم دیگر عاشیقی وجود ندارد و از نسل‌های قبل کسی در این زمینه فعالیت نمی‌کند. خردامه‌ای یکی از اجراها به موسیقی عاشیقی پرداختیم، اما متأسفانه مردم از آن چیزی نمی‌دانستند و انگار اولین بار بود که آثار اجرا شده را می‌شنیدند... در حالی که آن مقام‌ها بسیار قدیمی هستند. داستان‌هایی چون کوراوغلو یا غریب و صنم بسیاری قدیمی و معروف هستند اما متأسفانه اغلب مخاطبان حتی این شخصیت‌ها و داستان‌هایشان را نشنیده بودند...

... قدما و پیشکسوتان نسبت به موسیقی مقامی هر منطقه تعصب دارند و نظرشان این است که آثار موجود باید همان‌گونه که بودند به مردم امروز ارائه شوند. این نگرش جلوی تلفیقات را نمی‌گیرد...

تلفیق اگر به قالب موسیقی ضربه نزنند، اتفاق بدی نیست. موسیقی مقامی برخلاف موسیقی دستگاهی گوشه و دستگاه ندارد و براساس نت نیست و همانطور که گفتم شنیداری است. همین موضوع انجام تلفیق را سخت‌تر می‌کند، بنابراین به نظر تلفیق موسیقی مقامی با موسیقی دستگاهی اتفاقات خوبی را رقم نخواهد زد. اما مثلاً اگر بخواهیم موسیقی قشقایی را با موسیقی آذربایجان تلفیق کنیم امکان پذیر است. به طور کلی لهجه و لحن‌ها باید یکی باشند تا در زمینه تلفیق اتفاقات مثبتی رخ دهد... در آینده اثری تلفیقی را از ما خواهید شنید.

به گزارش خبرنگار ایلا، موسیقی نواحی مختلف ایران از تنوع بسیاری برخوردار است و اقوام مختلف به مدد وجود پیشکسوتان و قدما، از شمال تا جنوب و از غرب تا شرق ایران به طور کم و بیش از گونه‌های مختلف مقامی پاسداری و حمایت کرده‌اند. مشکلی که در میان اقوام همچنان وجود دارد دیدگاه منفی نسبت به فعالیت زنان در عرصه موسیقی است. سازناز نامداری یکی از نوازندگان و آهنگسازان اهل استان فارس و متعلق به ایل قشقایی هنرمندی است که با وجود مرارت‌های بسیار و مخالفت برخی از اهالی منطقه‌اش اولین گروه موسیقی بانوان منطقه قشقایی را با نام «یاغلیق» راه‌اندازی کرده و با همراهی اعضای گروهش، طی مدت زمانی کوتاه در جشنواره مهمی چون موسیقی فجر خوش درخشیده است.

سازناز نامداری، سرپرست گروه «یاغلیق» در گفت‌وگو با ایلا: زمانی که با دیگر دوستان تصمیم گرفتیم گروه بانوان را راه‌اندازی کنیم نزد چند تن از اساتید رفتیم و با آنها درباره تصمیمان صحبت کردیم تا از آنها راهنمایی بگیریم. به آنها گفتیم قرار است خودمان که همگی خانم هستیم به فعالیت‌های اجرایی بپردازیم و تنها در زمینه آهنگ‌هایمان از آنها کمک می‌خواهیم. آنها گفتند کار شما به نتیجه نخواهد رسید زیرا یک زن هرگز نمی‌تواند در چنین فعالیت‌هایی موفق باشد. اتفاقاً آن حرف‌ها باعث شد با انگیزه بیشتر فعالیت‌هایمان را ادامه دهیم.

به گفته نامداری، گروه «یاغلیق» به طور دقیق در ۲۰ تیرماه سال ۱۳۹۷ تشکیل شده است. نمی‌دانم با خبر هستید یا نه؛ اما موسیقی قشقایی به دلیل نوع نگرش و فرهنگ اهالی منطقه تاکنون گروه موسیقی بانوان نداشته و در این زمینه محدودیت‌هایی وجود دارد. بنابراین برای تشکیل گروهی متشکل از بانوان دشواری‌هایی داشته‌ایم و برای انتخاب تک تک دخترها زمان صرف کرده‌ایم. پس از انتخاب اعضا کسی نبود که از گروه حمایت کند. سپس با آقای آرش صفری آشنا شدیم و ایشان برای حمایت اظهار تمایل کردند و به نوعی تأسیس گروه را به عهده گرفتند. پس از این اتفاق با همراهی اعضای گروه تمرینات را آغاز کردیم که البته در این بخش نیز مشکلاتی وجود داشت.

«یاغلیق» (نام گروه) نام دستمالی است که زنان قشقایی آن را روی روسری خود می‌بندند. واضح‌ترین نماد «یاغلیق» نماد زنان موفق و شیرزنان قشقایی است. در حال حاضر در زمینه نحوه و چگونگی انتخاب سازها توسط خانم‌ها محدودیت‌ها کمتر شده است، اما به طور کلی خانواده‌های منطقه فارس و قشقایی‌ها با فعالیت دختران‌شان در عرصه موسیقی موافق نیستند. به طور مثال یکی از دوستانم که در زمینه خوانندگی فعالیت می‌کرد و صدای بسیار خوبی دارد و در جشنواره فارس نیز ما را همراهی کرد، به دلیل مخالفت خانواده‌اش از فعالیت در عرصه موسیقی منصرف شده و دیگر فعال نیست. خانواده‌اش می‌گفتند مردم چنین فعالیت‌هایی را بد می‌دانند و این درست نیست که دختر ما خوانندگی کند. یکی از دلایل چنین اتفاقاتی این است که برخی از خانواده‌ها هنوز آن نگاه و تعصب گذشته

ایران باستان به روایت جمهوری اسلامی در کتاب‌های درسی چگونه است؟

اعظم احمدی

جمهوری اسلامی هرگونه قرائت متفاوت از شخصیت‌ها و رویدادهای تاریخی را حذف و سرکوب می‌کند تا تنها روایت‌گر رسمی تاریخ ایران باقی بماند



پویا به زبان انگلیسی برای توماس توضیح می‌داد و بعد سخنانش را برای بچه‌ها به فارسی ترجمه می‌کرد.

او در بخشی از توضیحاتش گفت: در این مکان کاخ‌های وسیعی قرار داشته است که باقی‌مانده‌ی تالارهای پذیرایی آنها را هنوز هم می‌توانید ببینید. خوب است بدانید که پلکان اصلی تخت جمشید در هر طرف ۱۱۱ پله دارد.

این بنا به فرمان داریوش اول ساخته شد و ساختن آن سال‌ها طول کشید. در ساختن این بنا صدها نفر از اقوام و ملیت‌های مختلف، که در قلمرو هخامنشیان زندگی می‌کردند، شرکت داشتند. آنها برای این کار دستمزد می‌گرفتند. البته معماری اصلی تخت جمشید را اقوام پارسی انجام داده‌اند.

ستون‌های سنگی تخت جمشید بیش از ده متر ارتفاع دارند و از شگفتی‌های معماری جهان هستند.

جمهوری اسلامی همواره از سوی مخالفان خود به بی‌توجهی به تاریخ ایران باستان متهم شده است. بخش قابل توجهی از این مخالفان طرفداران حکومت پهلوی هستند که در دوره زمامداری‌شان بر ایدئولوژی ملی‌گرایی، که گاهی سبقه افراطی نیز به خود می‌گرفت، تأکید داشتند. از نظر این گروه از مخالفان، هویت ملی فدای هویت شیعی-اسلامی شده جمهوری اسلامی است. علاوه بر این، این ادعا تنها از سوی اپوزیسیون جمهوری اسلامی مطرح نیست، گاهی از زبان گروه‌ها و طیف‌های داخل کشور نیز می‌توان صحبت‌های مشابهی راشنید. اما این ادعاها چقدر با واقعیت سازگار است؟ برای پاسخ به این سؤال به بررسی روایت رسمی جمهوری اسلامی از تاریخ ایران می‌پردازیم و برای این کار، نظام آموزشی، که یکی از نهادهای مهم آموزشی در زمینه هویت‌سازی و اشاعه ایدئولوژی حاکم به شمار می‌رود و نقش مهمی در شکل‌گیری هویت جمعی دارد، را بررسی می‌کنیم.

در بین عناصر بلندمدت فرهنگ‌سازی، بی‌شک مهمترین گزینه سیستم آموزشی است که به واسطه آن، عناصر فرهنگی از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود. در تمامی سطوح تحصیلی در ایران، تاریخ و جغرافیای کشور، گذشته نظامی و سیاسی، حساسیت‌های اجتماعی و تصویرسازی از دشمن، و یا به عبارتی دیگر، تهدیدات احتمالی که متوجه کشور است به طور سیستماتیک آموزش داده می‌شود. و این‌گونه افراد جامعه به تصور یا تصویرسازی از «خود» و «دیگری» می‌پردازند. از این رو کتاب‌های درسی تاریخ، برای برساختن هویت جمعی و یا به عبارتی هویت ملی نقش بسزایی ایفا می‌کنند. از آنجایی که این کتاب‌ها صرفاً به بیان تاریخی وقایع نمی‌پردازند، روایت‌های پیدا و پنهانی در لابه‌لای خطوط نگاشته شده را می‌توان مشاهده کرد که در تلاش برای ساختن شهروند مدرن ایرانی‌اند.

در ایران آموزش تاریخ از مقطع چهارم ابتدایی آغاز می‌شود. این

آموزش برای همه گرایش‌های مقطع متوسطه تا سال یازدهم و برای گرایش علوم انسانی تا سال دوازدهم ادامه دارد. از آنجایی که روایت رسمی، آغاز تاریخ ایران را به ورود آریایی‌ها منوط کرده، اولین قدم در آگاهی بخشی تاریخی نیز به ورود اولین گروه از این قبایل یعنی مادها پرداخته است. درس تاریخ مقطع چهارم ابتدایی، با سفر به همدان آغاز می‌شود و در ادامه با دو سفر به تخت جمشید و یک سفر به کرمانشاه ادامه می‌یابد.

در ابتدای گشت و گذارهای درسی، نام ایران «به سرزمین آریایی‌ها که به معنی نجیب و شریف» (مطالعات اجتماعی، مقطع چهارم ابتدایی، ص، ۴۷) هست پیوند زده می‌شود. درس مربوط به سفر تخت جمشید با بازدید از پاسارگاد به عنوان مقبره کوروش شروع می‌شود و با پرسش از کیستی کوروش از او به نیکی یاد می‌شود: «کوروش مردی از قوم پارس بود... حکومت قدرتمند هخامنشیان را به وجود آورد. کوروش پادشاهی خردمند و باهوش بود. او با مردم سرزمین‌هایی که فتح می‌کرد با احترام و مهربانی رفتار می‌کرد.» (همان، ۱۳۹۷: ص، ۵۱) در جایی دیگر

در خصوص ساخت تخت جمشید آمده است «صدها نفر از اقوام و ملیت‌های مختلفی که در قلمرو هخامنشیان زندگی می‌کردند، در ساخت آن شرکت داشتند. آنها برای این کار دستمزد می‌گرفتند. البته معماری اصلی تخت جمشید را اقوام پارسی انجام داده‌اند.» (همان، ص، ۵۲).

در این جملات با تأکید بر معماری پارسیان، نقش کارگری به دیگر اقوام

داده می‌شود که در قلمرو هخامنشیان زندگی می‌کردند و برای دوری از برچسب «برده‌داری»، پرداخت مزد در قبال کار ذکر می‌شود تا نشان داده شود که پارس‌ها بری از این تجربه‌های تلخ بشری هستند. اگرچه سقوط حکومت‌های شکل گرفته در ایران به بی‌کفایتی شاهان نسبت داده می‌شود، اما در دوره قبل از اسلام با تحقیر شاهان ایرانی مواجه نیستیم و این تحقیر به پادشاهان بعد از اسلام و بیشتر نسبت به ترکان کاربرد دارد. کل روایت حول شرافت و نجابت پارسیان است، چرا که ایرانیان در مواقعی که مورد هجوم قرار می‌گرفتند برای دفاع از سرزمین‌هایشان مقاومت می‌کردند. از آریوبرزن به عنوان یکی از قهرمانان ایرانی نامبرده می‌شود که «تا آخرین نفس با سپاه دشمن جنگید و سرانجام کشته شد.» (همان، ص، ۵۷)

چنان‌که در متن می‌خوانیم سلوکیان بعد از فتح سرزمین‌های تحت حاکمیت هخامنشیان در تلاش بودند که «آداب و رسوم و خط و زبان یونانی» (همان، ص، ۵۷) را در ایران رواج دهند. و جالب است که از زبان شخصیت کودک «چقدرید» را می‌خوانیم که همراه بزرگ‌تر برای دل‌داری می‌گوید: «البته بعداً پارت‌ها بیگانگان را از ایران بیرون راندند.» (همان، ص، ۵۷) بعد از پارت‌ها اشکانیان نیز چون آریایی محسوب می‌شوند برای توصیف‌شان از جملات همدلانه استفاده می‌شود. در این خصوص به شکست‌های پی‌درپی رومیان از آنها اشاره می‌شود و از دل این جملات این بار «سورنا» قهرمان ایرانی معرفی می‌شود. (همان، ص، ۵۸)

با ورود به دوره ساسانی نه

تنها ظفرمندی علیه رومیان، تأسیس جندی شاپور و رونق پزشکی به عنوان سند افتخار به شمار می‌رود، بلکه برای معرفی دین زرتشت نیز از عباراتی مبتنی بر اخلاق و درستی و نیکی یاد می‌شود.

سفر به کرمانشاه نه تنها برای معرفی ساسانیان، بلکه معرفی دین زرتشت با آتشکده‌های برجای مانده از آن دوران نیز است که «در ایران باستان بیشتر مردم پیرو دین زرتشت بودند»، «زرتشتیان آتش را مقدس می‌شمردند و در آتشکده‌ها اهورمزدا را نیایش می‌کردند» و کتاب مقدس زرتشتیان اوستا نام دارد که سه پایه اصلی این دین «پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک» است. (همان، صص، ۶۰-۶۲)

در بخش ورود اسلام به قلمرو ساسانی نه تنها ایدئولوژی اسلامی بر ملی‌گرایی غلبه نمی‌کند، بلکه با تحقیر عرب‌ها با عناوینی چون «قبایل بدوی»، «عدم اطلاع از دولت‌داری» و از این رو «انتخاب وزیران ایرانی» گفتگو می‌شود. (مطالعات اجتماعی، مقطع پنجم ابتدایی، ۱۳۹۷: ص، ۹۸) حتی برای تقویت هویت شیعی نیز به سرسختی ایرانیان در قبال بی‌عدالتی و ظلم متوسل می‌شود و برتری دادن «نژاد عرب» در دوره امویان را دلیل اصلی حمایت ایرانیان از عباسیان می‌داند. شکل‌گیری حکومت‌های ایرانی را از دلایل گسترش دوباره فرهنگ و هنر می‌داند و بدون اشاره به تأثیرپذیری از زبان عربی به رونق شعر به زبان فارسی با جدایی از حاکمیت اعراب به تحقق درآمده است. (همان، ص، ۱۰۰)

با مسلمان شدن ترکان و کوچ آنان به سرزمین‌های اسلامی، موج دیگری از دیگرسازی و بیگانه‌سازی شروع می‌شود. ترکان نیز به مانند عرب‌ها بدوی تصویر می‌شوند، «حاکمان ترک‌تبار که از اقوام بیابان‌گرد بودند، از کشورداری اطلاع چندانی نداشتند. آنها می‌دانستند که برای اداره سرزمین پهناور ایران و جمعیت فراوان آن، باید از افرادی آشنا با کشورداری استفاده کنند. به همین دلیل، وزیران باهوش و

خردمند ایرانی را انتخاب می‌کردند.» (همان، ص، ۱۰۳).

رونق دانش، هنر و معماری به زبان فارسی ربط داده می‌شود. مغول‌ها نیز به مانند دیگران راه‌کشورداری را بلد نبودند «وزیران ایرانی سعی می‌کردند مغولان را هدایت و راهنمایی کنند و راه و رسم کشورداری را به آنان بیاموزند» (همان، ص، ۱۰۹). و در دوره جانشینان چنگیز، هلاکو و تیمور، «مردم ایران به تدریج، ویرانه‌ها را به آبادی تبدیل کردند و شهرنشینی را گسترش دادند.» (همان، ص، ۱۱۰) و با تأثیرپذیری از فرهنگ ایرانی خوی جنگجویی را کنار گذاشتند و به فرهنگ و هنر و معماری اهمیت دادند.

همانطور که می‌بینیم برخلاف ادعای مخالفان، روایت رسمی جمهوری اسلامی، نه تنها به حاشیه راندن ایران باستان و هویت فارسی نیست، بلکه محور اصلی این روایت، «ایرانی‌گری» با تأکید بر زبان فارسی و «شیعه‌گری» با تأکید بر عدالت‌طلبی است که آن را نیز به خوی ایرانیان نسبت می‌دهد. به بیان دیگر می‌توان گفت، جمهوری اسلامی با تاریخ باستان به عنوان یکی از منابع هویت‌ساز مخالفتی ندارد، بلکه برخلاف ملی‌گرایان، آن را تنها منبع هویت‌ساز جامعه ایرانی نمی‌داند.

اما ملی‌گرایان با رد عناصر دیگر هویتی تنها تاریخ باستان را منبع آن می‌دانند که تقابل به وجود آمده می‌تواند برآمده از این نگاه به تاریخ باستان باشد. اما اینکه چرا جمهوری اسلامی اجازه نمی‌دهد در برخی اماکن تاریخی عده‌ای تجمع کرده و برای قهرمان‌سازی‌های نوپدید مراسم بزرگداشت برپا کنند را باید در ماهیت این نظام و امنیتی کردن هر نوع تجمع و گرد همایی خارج از کنترل دولت دید. به نظر می‌رسد ضعف حاکمان جمهوری اسلامی در تحمیل ایدئولوژی حاکمیتی مذهبی خود فرصت خوبی برای مخالفان فراهم کرده تا برای جلب حمایت مردم ناراضی از وضع موجود و در ضدیت با حکومت به

شخصیت‌های تاریخی قبل از اسلام یا مخالف با حکومت‌های اسلامی در تاریخ کشور چنگ بزنند. در این میان می‌توان تجمع روزگوروش را با تجمع قلعه بابک قیاس کرد که در دهه ۸۰ و با نبود امکانات تکنولوژیک امروزی هزاران نفر را به دور هم جمع می‌کرد و با اینکه بازتاب رسانه‌ای چندانی

نداشت، اما با مخالفت و سرکوب شدید و برگزاری همزمان اردوهای نظامی و بسیجی توانست تا حدودی آن را حذف و کنترل کند. در واقع جمهوری اسلامی هرگونه قرائت متفاوت از شخصیت‌ها و رویدادهای تاریخی را حذف و سرکوب می‌کند تا تنها روایت‌گر رسمی تاریخ ایران باقی بماند.

در این نوشته به کتاب‌های دوره ابتدایی ارجاع داده شده، اما باید خاطر نشان کرد که در دوره راهنمایی و در دوره دبیرستان هم مبنا و عناوین تاریخ‌نگاری یکی است هم عبارات به کار گرفته شده در این نوشته مکرر در دوره‌های بعدی نیز تکرار شده است.

من خانه خود به غیر نسپردم تقدیر مرا ز خانه بیرون کرد

نادر نادرپور

و این‌گونه آغاز می‌کند:

«آن زلزله‌ای که خانه را لرزاند

یک شب، همه چیز را دگرگون کرد

چون شعله، جهان خفته را سوزاند

خاکستر صبح را پر از خون کرد

او بود که شیشه‌های رنگین را

از پنجره‌های دل، به خاک انداخت

رخسار زنان و رنگ گل‌ها را

در پشت غبار کینه، پنهان ساخت

گهواره مرگ را بجنبانید

چون گور، به خوردن کسان پرداخت

در زیر رواق کهنه تاریخ

بر سنگ مزار شهریاران تاخت

تندیس هنروان پیشین را

بشکست و بهای کارشان نشناخت

آنگاه، ترانه‌های فتحش را

با شیون شوم باد، موزون کرد

او، راه وصال عاشقان را بست

فانوس خیال شاعران را کشت

رگ‌های صدای ساز را بگسست

پیشانی جام را به خون آغشت

گنجینه روزهای شیرین را

در خاک غم گذشته، مدفون کرد

تالار بزرگ خانه، خالی شد

از پیکره‌های مرده و زنده

دیگر نه کبوتری که از بامش

پرواز کند به سوی آینده

در ذهن من از گذشته، یادی ماند

غمناک و گسسته و پراکنده

با خانه و خاطرات من، ای دوست

آن زلزله، کار صد شیخون کرد

ناگاه، به هر طرف که رو کردم

دیدم همه وحشت است و ویرانی

عزم سفرم به پیشواز آمد

تا پشت کنم بر آن پریشانی

اما، غم ترک آشیان گفتن

چشمان مرا که جای خورشید است

همچون افق غروب، گلگون کرد

چون روی به سوی غربت آوردم

غم، بار دگر، به دیدم آمد

من، برده پیر آسمان بودم

زنجیر بلا به گردنم آمد

من، خانه خود به غیر نسپردم

تقدیر، مرا ز خانه بیرون کرد»

اسرای زن و زنان فراموش شده جنگ ایران و عراق

سارا محمدی

بی بی سی - ۲۶ مرداد ۱۳۹۸



«کلیه اسرای جنگ با تمام تعداد بازداشت شدگان را فوراً از راه مرزهای زمینی از جمله خانقین و قصرشیرین و مناطقی که مورد توافق دو طرف خواهد بود، آزاد خواهیم کرد و ما اولین گام در این زمینه را روز جمعه هفدهم اوت [۲۶ مرداد] بر خواهیم داشت.» این بند چهارم از نامه‌ای است که صدام حسین در ۲۴ مرداد ماه سال ۱۳۶۹ برای اکبر هاشمی رفسنجانی نوشت.

من همراه بقیه راهی خط مقدم شدم. آن زمان خط مقدم خرمشهر و آبادان بود... خرمشهر که سقوط کرد، ما تا پشت کشتارگاه عقب کشیدیم و در بیمارستان ولی عصر (عج) مستقر شدیم. چون خرمشهر خالی از سکنه شده بود، از ما نیز خواستند تا شهر را ترک کنیم. ما جزء آخرین نفراتی بودیم که از خرمشهر خارج می شدیم. بعدها در عملیات تا من الاثمه و بیت المقدس شرکت کردم. در والفجر یک شیمیایی شدم... هفت بار مجروح شدم. پای چپم ترکش خورده...

تعدد دفعاتی که وهاب زاده مجروح شده حاکی از آن است که او نه تنها در ابتدای جنگ که تا ماه‌ها بعد از آن هم در خط مقدم جنگیده بود و چنانچه از خلال خاطرات زنان و مردان جبهه رفته برمی آید زنان امداد رسان و پزشک در خطوط مقدم کم نبودند.

معصومه آباد یکی دیگر از زنان به اسارت گرفته شده در ذکر خاطرات خود درباره زمانی که به اردوگاه اسیران جنگی موصل منتقل شده بود، می‌گوید: «حدود ۱۵۰۰ اسیر در آنجا بود که همه غیر نظامی بودند. در هنگامی که عراق به خرمشهر حمله کرده بود و قبل از رسیدن نیروهای نظامی ایران همه را به اسارت گرفته بود. حدود ۲۰ زن خرمشهری آنجا بودند که آن‌ها را همراه با برادر، فرزند و یا همسرانشان اسیر کرده بودند.»

«راحله غ» یکی از زنانی که در خرمشهر اسیر شد در گزارشی می‌گوید: «آن ماه‌های اول جنگ بحث جنسیت اصلاً مطرح نبود. هراس بود و کمبود هرچه فکرش را کنید، از رزمنده گرفته تا غذا و دارو. همه هر کار از دست مان برمی آمد انجام می دادیم. روزهایی بود که من لحظاتی به تیمار زخمی‌ها مشغول بودم، نیم ساعت بعد اسلحه به دست در جواب گلوله‌های بعضی‌ها، شلیک می کردم و ساعتی بعد دست پیرمرد و پیرزنی تنها را گرفته بودم تا آنها را سوار ماشینینی کنم که سرنشین هایش داشتند از شهر فرار می کردند.»

داستان سوسنگرد

بر اساس همین گزارش، به گفته «زهرن» یکی دیگر از این زنان، بعد از حمله به سوسنگرد و تجاوز به زنان و دختران در آنجا توسط نیروهای عراقی در آبان ماه سال ۱۳۵۹ از رفتن زنان به جبهه‌ها ممانعت به عمل آمد و احتمالاً همین اتفاق هم آغازی برای حذف تصویر زنان از تاریخ جنگ در خط مقدم جبهه‌ها شد. «زهرن» می‌گوید: «وقتی عراقی‌ها به سوسنگرد به آن شکل وحشیانه حمله کردند و قضیه تجاوز به زنان و دختران سوسنگرد رخ داد، دیگر نیروهای نظامی شهر اجازه ماندن به ما زنان ندادند.»

داستان سوسنگرد هر چند در حال حاضر توسط مقام‌های محلی این منطقه تکذیب می‌شود، اما شرح آن در همان زمان در روزنامه اطلاعات آمده بود.

خطوط مقدم، ناشی از وجود «خواستی» برخاسته از قرائت ایدئولوژیکی مردانه برای حذف زنان هم بود. در میان گزارش‌ها و اسناد در دسترس درباره این جنگ فقط از ۱۵ اسیر زن نام برده می‌شود. «فاطمه ناهیدی»، «شمسی بهرامی»، «معصومه آباد»، «حلیمه آزموده» و «خدیجه میرشکار». در واقع درباره تعداد اسرای زن ایرانی در جنگ، آمار روشنی منتشر نشده، در برخی منابع از رقم ۷۱ سخن به میان آمده و در منابع دیگر این تعداد ۱۷۱ نفر گزارش شده است.

این در حالی است که براساس آمار بنیاد شهید در خلال سال‌های ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۷ تعداد ۶ هزار و ۴۲۸ زن در نتیجه جنگ جان خود را از دست دادند. براساس آماری به نقل از نشریه داخلی بنیاد شهید و امور ایثارگران، ۵۰۰ نفر از این زنان در جبهه‌ها بودند و بقیه در بیماران شهرها جان باختند. براساس همین آمار ۲۵۰۰ نفر از آنان در سن ۱۰ تا ۳۰ سالگی بودند.

براساس آمار بنیاد جانبازان و امور ایثارگران که در شهریور ۱۳۸۱ به تفکیک جنسیت و گروه‌های جانبازی منتشر شد، تعداد کل «جانبازان جنگ» زن ۵ هزار و ۷۳۵ نفر است که از این تعداد ۳ هزار و ۷۵ نفر بالای ۲۵ درصد «جانبازی» دارند.

آمنه وهاب زاده از مجروحان جنگ ایران و عراق در گفتگو با تلویزیون دولتی ایران داستان اعزام خود به جبهه را اینگونه روایت می‌کند: «روز دهم جنگ، همراه سیصد نفر از خواهران به جبهه اعزام شدیم. وقتی به ماهشهر رسیدیم، بعضی همانجا ماندند و

در روز ۲۶ مرداد اولین گروه اسیران جنگی ایران در دست عراق به کشور بازگشتند. ستاد رسیدگی به امور «آزادگان» که در ۲۲ مرداد ۶۹ تشکیل شده بود، تبادل حدود ۵۰ هزار اسیر جنگی «مرد» را برعهده گرفت. در این میان در روایت رسمی جمهوری اسلامی اسم ۵ زن اسیر هم شنیده می‌شود. زنانی که پیش از آن در اواخر سال ۱۳۶۲ آزاد شده بودند.

جنگ ۸ ساله ایران و عراق در ایران، چهره‌ای کاملاً مردانه داشت. عکس‌ها و فیلم‌ها از سربازان، شهدا، اسرا و بعدها هم «جانبازان جنگ» همه از مردان و کودکان سربازانی است که به جنگ رفته بودند.

غیاب زنان به آن معنی نیست که آنان در میان آسیب دیدگان و قربانیان این جنگ طولانی و ویرانگر نبودند، چرا که لااقل در شهرهای مرزی درگیر جنگ، زنان زیادی می‌زیستند که اگر خودشان هم به جبهه نرفته بودند جبهه به خانه‌شان آمده بود.

در روایت رسمی هم زنان به نوعی دیگر حضور دارند. پای اتوبوس‌های بدرقه مردان به جبهه و استقبال از اسیران آزاد شده یا در حال آشپزی در پشت جبهه و تدارکات بسته‌بندی غذا برای رزمندگان. در بعضی از خاطرات جنگ هم گفته شده که از زنان برای تطبیق عکس‌ها و شناسایی و کفن کردن کشته‌شدگان جنگ کمک گرفته می‌شد چرا که آنان دقت نظر بیشتری برای تطبیق عکس‌ها و چهره‌های مثله شده داشتند. با این وجود پری‌راه نیست اگر بگوییم، غیاب حضور زنان در جبهه‌ها علاوه بر کم تعداد بودن آنان در

نامه نسرين ستوده، وکیل در بند ایرانی، به پسرش به مناسبت آغاز سال تحصیلی

آزادگی او ستودنی است اگر فردا او را از دست بدهیم و بخواهیم از آرمان هایش دفاع کنیم، دیر است.
باید امروز صدای دادخواهی او باشیم.



نسرين ستوده، وکیل و فعال حقوق بشر در بند، چندین سال است که لحظات بسیار سخت و طاقت فرسایی را در مقاومت و گاه اعتصاب غذا به دور از فرزندان خود سپری می کند.

خانم ستوده در نامه ای به مناسبت آغاز سال تحصیلی به فرزند خود نیما مطالبی را در میان گذاشته که برای هر مدعی واقعی عدالت و انسان دوستی باید قابل توجه و آموختنی باشد.

نیمای عزیزم، سلام

نمی دانم باید نامه را از کجا شروع کنم؟ آیا می توانم شروع سال تحصیلی ات را بدون وجود من و حتی پدرت نادیده بگیرم و بگویم نیما جان امسال هم یک سالی است برای خودش مثل سال های قبل. لطفاً سروقت مدرسه ات را برو مشق هایت را بنویس در سات را بخوان و پسر خوبی باش تا ما برگردیم. متفردم که به عنوان یک مادر چنین حرف های بی سرو تهی به تو بزنم که همواره در مدت عمر کوتاه ات در تلاطم زندان و ملاقات و قطع ملاقات و ترس از بیداد زیستی. یا نمی توانم به عنوان یک مادر از تو بخواهم وجودم را نادیده بگیرم و با خود فکر کنی، اصلاً مادر نداری، تا به این ترتیب با خیالی راحت به کار و مبارزه ام بپردازم. دور باد از من که با تو چنین بی رحمانه رفتار کنم.

اما نیمای من!

چگونه می توانستم شاهد اعدام نوجوانان وطن ام باشم و سکوت کنم؟ چگونه می توانستم چشم بر کودک آزاری ها ببندم تا شب ها را با خیالی آسوده در کنارت بگذرانم؟ تا روز اول مهر کیف مدرسه ات را بر پشتات بگذارم و به اتفاق بابا تو را تا مدرسه بدرقه کنم؟

پسرم، من نمی توانستم... همین. گناه همین بود و حرفه ام، که به نفرین ابدی در ایران دچار شده است، مرا و این بار پدرت را نیز در این طوفان بی عدالتی و بی شهامتی ای، که جامعه ی وکالت ایران را از کار انداخته است، در خود فرو می برد و من در این روزها بیش از پیش به تو می اندیشم و به تنهایی تو و مهر او عزیزم که با همه ی افتخاری، که همواره برای مان ارمان آورده است، حالا باید نقش پدر و مادر را توأمان برایت بازی کند و از تو به شایستگی مراقبت کند.

اشک های عاشقانه ام را نثار می کنم تا گوشه ای از ظلم و بیداد زمانه را برایت قابل تحمل سازد.

تهران - اوین

ما مان نسرين

هزاران بار می بوسمت که رویت را مدت ها ست ندیده ام

در سال ۹۲ هم سایت مشرق یادداشتی را از حمید داوودآبادی سردبیر مجله جنگی «فکه» منتشر کرد که نوشته بود: «خواهران گمنام ... به دست نیروهای پلیس بعضی می افتند، آنها را اسیر می کنند، به اردوگاه خود می برند، مورد شکنجه و آزار قرار می دهند و بعد از ضرب و جرح، زنده به گور می کنند. بعد از آزاد سازی این منطقه، این جنایت بزرگ به وسیله یکی از اسرای عراقی فاش می گردد... آنها خواهرا نانی اهل سوسنگرد و از روستای اطراف آن بودند و در میان آنها دختر بچه ۷ ساله و پیرزن ۷۰ ساله هم مشاهده می شد.» بنابه گفته همین تاریخ نگار جنگ «معلوم نیست چرا امروز دیگر از آن مکان و محل دفن خواهرا ن گمنام هیچ اثری نمانده و حتی از آنها حرفی هم زده نمی شود؟»

زهره حسینی راوی کتاب «دا»، درباره جنگیدن زنان در خرمشهر می گوید که وقتی به این شهر حمله شد تعدادی از زنان گفتند ما می خواهیم بمانیم و از شهر دفاع کنیم. این مسأله در آن دوران، اصلاً امکان پذیر نبود و مسؤول نظامی منطقه به آنها می گوید که ابداً نمی توانیم این درخواست شما را قبول کنیم و شما باید بلافاصله از شهر خارج شوید.

این زنان وقتی مخالفت فرماندهان سپاه را دیدند، مقابل مسجد جامع خرمشهر تظاهرات می کنند و حتی بازداشت می شوند. در نهایت یک روحانی در این میان پادرمیانی کرده و اجازه جنگیدن زنان را از فرماندهان سپاه می گیرد.

زنانی که غیب شدند

به نظر می رسد که در جنگ ۸ ساله ایران و عراق پس از چند ماهه اول، که مسؤولان و نیروهای حکومتی در سردرگمی بودند، تصمیمی تلویحی برای ممانعت از حضور زنان در جبهه گرفته شد. تصمیمی که در بعضی مقاطع به دلایل مختلف از اصرار خود زنان گرفته تا ضرورت های جبهه و محدودیت های مکانی، امکان اجرای آن وجود نداشت. ردی از زنانی که قبل و بعد از این منع در جبهه ها بودند و اسیر شدند در روایات رسمی پیدا نمی شود. روایاتی که در آن اتفاقات ناگزیر و واقعی جنگ، از هم رزمی و هم سنگری زنان با مردان گرفته تا دست اندازی ها و تجاوز احتمالی دشمن به آنان، از آنجا که با تبلیغات رسمی جمهوری اسلامی از جنگ منطبق نیست حذف شده است.

در روایت حکومتی خاطرات زنان اسیر به روایت های همان ۵ زنی محدود شده است که کاملاً در چارچوب حاکمیتی و قرائت ایدئولوژیک مذهبی و مردانه ساخته شده از روایات جنگ جای می گیرد، با این وجود همین زنان هم حتی در مقایسه با همقطاران مردشان از بی مهری و ناسپاسی حاکمیت در مواجهه با خود می نالند.

داستان «کودکان رها شده شاهنامه» فرستی شنیدنی برای کودکان امروز

بخش نخست

نیره سادات هاشمی؛ دکتر بهناز پیامنی



قهرمانان» - علاوه بر جنبه آموزشی و سرگرمی - «خاصیتی تسکین بخش» (حاجی نصرالله، ۱۳۸۱: ۳۹) برای کودکان با توجه به شکل زندگی پراضطراب امروزی نهفته است. در واقع شنیدن یا خواندن این قصه‌ها، مثل دالان امنی برای کودک در جهت رشد و گذار از کودکی به نوجوانی است. الیاده معتقد است «اسطوره‌ها و قصه‌ها از آیین‌های تشریفاتی ورود به اجتماع یا گذار از مرحله‌ای به مرحله دیگر سرچشمه گرفته» اند. (بهرزکیا، ۱۳۸۳: ۵۹) بر مبنای این فرض، باز تعریف داستان «کودکان رها شده» هم می‌تواند بسیار تأثیرگذار باشد.

۲. پیشینه، مبانی نظری و روش پژوهش

این تحقیق براساس دیدگاه‌های مطرح شده در «آیین‌های تشریف» اثر «میرچا الیاده»؛ و «قهرمان هزار چهره» نوشته «جوزف کمپبل»، به منابع دیگری چون «رساله در تاریخ ادیان» و «اسطوره زال» اثر «محمد مختاری» نیز مراجعه کرده است. مختاری در کتابش اسطوره زال با تأکید بر دیدگاه «مالینوفسکی» اساطیر را «منشورهای برای رسوم و عادات پرستش و نهادها یا اعتقادات و مراسم و مناسک» دانسته است. (مختاری، ۱۳۷۹: ۲۴) میرچا الیاده هم اسطوره را «نقل‌کننده سرگذشتی قدسی و مینوی» متعلق به زمان شگرف می‌داند، و تأکید می‌کند که «تمام اساطیر با آیین‌ها و شعائر مرتبط‌اند.» (همان) «حماسه ضحاک و فریدون» و «سوگ سیاوش» از دیگر منابع این تحقیق بود.

کتاب‌های نظری مرتبط با اسطوره کودکان رها شده پراکنده بودند، ولی مقالات مرتبط با این موضوع دامنه بسیار گسترده‌ای داشتند. بعضی از این مقالات با اشاره به مسائل پیرامونی و شکل‌دهنده این موضوع، نکات قابل توجهی راجع به داستان کودکان طرد یا رها شده در شاهنامه را مطرح کرده است. «داوود غلامزاده» هم در مقاله «اسطوره‌های صعود در شاهنامه فردوسی» از طریق بازخوانی نشانه‌ها و باورهای مرتبط با «صعود» به جهان برتر استدلال‌هایی بر وجود این اسطوره‌ها نزد ایرانیان باستان، و شواهد آن در شاهنامه آورده است.

«فاطمه کمانگر جعفری» هم از «کوه و تجلی آن در شاهنامه فردوسی» و در سرنوشت این کودکان گفته است. «آیین‌های تشریف زال، فریدون و کیخسرو، آیین رازآموزی جادوگران و داروگران» پژوهش دیگری پیرامون داستان تبعید زال، فریدون و کیخسرو از منظر مردم‌شناسی است. مقاله «کودکان در شاهنامه» با مرور زندگی کودکان خاص در شاهنامه به برخی از دلایل و شرایط تأثیرگذار بر زندگی این کودکان اشاره کرده است. در مقاله «اسطوره تولد قهرمان» نیز «مریم حسینی و نسرین شکیبی» زوایای مشترک آن با اسطوره کودکان «طرد شده» را بررسی کرده‌اند. «تحلیل ساختاری الگوی متکرر داستان‌های کودکان طرد شده در شاهنامه و دیگر اساطیر» نیز نشان می‌دهد که اسطوره «کودکان رها شده» مورد توجه پژوهشگران و

چکیده

کودکان «رها شده» یا «سراهی» در شاهنامه، اسطوره کودکانی است که به دلایل خاص از خانواده (جامعه) رانده شده‌اند. سرنوشت این کودکان از نظر «جوزف کمپبل» در الگوی «سفر قهرمان»؛ و «میرچا الیاده» از منظر گذار از «آیین‌های تشریف» قابل تحلیل است. این مقاله براساس این نظریات، ابتدا به مرور ویژگی‌های سفر این کودکان «رها شده و طرد شده» تا تشریف، و در نهایت پایان داستان آنها، که عموماً به پادشاهی - قهرمانی یا قدیسی می‌رسند، پرداخته است. سپس با در نظر گرفتن قریب به صد اثر که براساس زندگی این اسطوره‌ها برای کودکان ایرانی منتشر شده‌اند، به ارزش‌ها و قابلیت‌های طرح زندگی این شخصیت‌ها برای کودکان اشاره کرده است. براساس یافته‌های این پژوهش با وجود اینکه جهان‌بینی این اسطوره‌ها حول محورهای: «شناخت هستی، مفهوم زندگی، قدرت (خرد و جنگاوری)، لذت، شگفتی، امیدواری و امکان همزادپنداری سازنده» در جریان است؛ اما باز آفرینی‌های خلاق در این زمینه برای کودکان بسیار اندک است.

۱. مقدمه

شاهنامه جهان اسطوره‌های خواندنی و آموختنی است. اثری که در آن بخش‌های ارزشمندی از فرهنگ باستانی را گردآوری و بازآفرینی شده است. در دل داستان‌های شاهنامه فلسفه زیبایی زندگی پنهان است. امروزی هیچ تردیدی می‌توانیم بگوییم، شاهنامه بنیان فکری و نشان هویت ما ایرانیان است. بن‌مایه تمام داستان‌های شاهنامه تلفیقی از باورهای باستانی و دیدگاه‌های خردمندانه حکیم توس است. در «تاریخ ادبیات کودکان ایران» اشاراتی به این گونه شیوه‌های پرورشی شده است: «اوستا و آثار اندکی که از آن دوران به دست ما رسیده، با هدف آموزش [کودک] و پرورش او برای آینده و زندگی بزرگسالی استوار بوده است. [آنها] کودکی را دوران گذار به سوی بزرگسالی می‌پنداشتند.» (محمدی - قایینی، ۱۳۸۰: ۱۲۸) در شاهنامه مصداق‌های عملی این شیوه‌های تربیتی را با آموزش «اخلاق عملی»، «دادگری»، «به جای آوردن دشوارترین اعمال دینی» و... در پرورش کودکان قهرمان می‌بینیم. چنانکه «فریدون» و «کیخسرو» به مردان دینی سپرده می‌شوند. «سیاوش» تحت تربیت «رستم» قرار می‌گیرد. یا «فریدون» هر هنری را به منوچهر می‌آموزد.

بر مبنای این شواهد می‌توان گفت شاهنامه فقط یک کتاب شعر، اسطوره یا حماسه نیست. کتابی برای انسان‌ها در هر زمان است. بخش قابل توجهی از این کتاب به کودکان اختصاص یافته است. برخی از این داستان‌ها بیابانگرد دیدگاه‌های تربیتی فردوسی و «انتقال‌دهنده ویژگی‌های شخصیتی مثل شجاعت، جنگاوری و دانایی به مخاطب است.» (جلالی، ۱۳۹۱: ۶۷)

امروزه با وجود تغییر روش‌ها و دیدگاه‌های تربیتی نو در پرورش کودکان و اهمیت آموزش مهارت‌های زندگی، توجه به بن‌مایه‌های خردپروری در شاهنامه و شکل آموزش آنها به کودکان خالی از لطف نیست. این تحقیق می‌خواهد با اشاره به این شیوه‌ها خاطر نشان کند که داستان‌های شاهنامه در زمینه «آیین‌های تشریف» از کودکی به بزرگسالی دارای ایده‌های ارزشمندی هستند. در دل آیین‌های «تشریف

محققان بسیاری واقع شده است. ولی در این پیشینه مجال اشاره به تمام آنها نیست. بسیاری از این پژوهش‌ها با در نظر گرفتن دیدگاه‌های محوری چون نظرات جوزف کمپبل در «سفر قهرمان» و «آیین‌های گذار» به دنبال طرح دیدگاه‌های نوینی راجع به «کودکان رها شده» بوده‌اند. با تأکید بر این نکته که، اسطوره کودکان رها شده از رفتار متفاوت انسان در برابر طبیعت گرفته است. میرچا الیاده این نکته را چنین تفسیر کرده: «سپردن کودک سرراهی، به دست عناصر کیهان- آب و باد و زمین- تا هر طور بخواهند با وی عمل کنند، همواره در حکم نوعی به مبارزه طلبیدن تقدیر است. کودکی که به زمین و آب سپرده شده از آن پس یتیم محسوب می‌شود، در معرض خطر مرگ است. ولی در عین حال، بخت آن را دارد که موقعیتی جز موقعیت بشری به دست آورد. کودک رها شده‌ای که عناصر کیهان از او پشتیبانی می‌کنند غالباً قهرمان، شاه یا قдіس می‌شود. بدین گونه ترجمه حال افسانه آمیزش، تقلیدی است از اسطوره خدایانی که پس از ولادت بی‌درنگ رهایشان کرده‌اند.» (سناری، ۱۳۸۹: ۲۴۵)

این پژوهش با روش توصیفی-تحلیلی به مرور ویژگی‌های مشترک کودکان «رها شده» یا «طرد شده» در شاهنامه پرداخته، و سرنوشت این کودکان را با مراجلی که «جوزف کمپبل» در الگوی «سفر قهرمان» تفسیر کرده، انطباق داده است. کمپبل هسته اسطوره را یگانه با «تکرار و تکریم الگویی» خوانده «که در مراسم گذار یعنی جدایی- تشریف- بازگشت به آن اشاره شده است.» (خسروپناه، ۱۳۸۷: ۴۰) مراجلی شکلی از آیین‌های گذار هستند. آیین‌های تشریفی که الیاده از آنها با عنوان گذرگاهی برای عبور از کودکی، ورود و پذیرش به جامعه نامبرده است. این مقاله با مرور برخی از شاخص‌ترین ویژگی‌های زندگی این کودکان در شاهنامه، به وجوه اشتراک سفر آنها اشاره کرده، و سپس به ضرورت‌ها و ارزش بیان این موضوع برای کودکان امروز پرداخته است. در نهایت به مرور آثاری پرداخته که در سال‌های اخیر به شکل‌های مختلف روایت‌گر ماجرای شخصیت‌های «طرد شده» شاهنامه برای کودکان ایرانی بوده‌اند.

۳. کودکان رها شده یافته‌ها و چشم اندازها

زندگی کودکان رها شده در شاهنامه را با قهرمانانی مقایسه کرده‌اند که در سفر رسیدن به بلوغ «چرخه‌ای کیهانی» را تا کسب آگاهی طی کرده‌اند. کمپبل این چرخه را چنین شرح داده است: «خدایان در سحرگاه جهان به دنیا آمده و در گرگ و میش حل می‌شوند. آنها به آن معنا که شب جاودان است، جاودان نیستند. فقط در دیدگاه محدود انسانی است که عصر چرخه‌های کیهانی به ظاهر تا به ابد می‌پاید.» (خسروپناه، ۱۳۸۷: ۲۴۸) زندگی این کودکان نیز اگرچه ابدی نیست؛ اما در چرخه سفر قهرمانان اساطیری هم چنان پویاست.

۱-۳. داستان کودکان طرد شده شاهنامه

۱-۱-۳. فریدون

در شاهنامه زادگاه فریدون روشن نیست. مادرش، فرانک، از بیم کشته شدن به دست ضحاک او را به مرغزاری نامعلوم در البرز کوه می‌برد. سفر تشریف فریدون پیش از تولد با مرگ پدر آغاز می‌شود. او پدر پادشاهان، و قدیسان، و دارای فراست. موهبتی ایزدی که دارندگانش به شکوه یا شاهی می‌رسیدند. با این حال کارشناسان معتقدند «فره بر اثر خویشکاری به دست می‌آید.» (مهنی‌فر، ۱۳۸۳: ۱۱۱) خبر تولد فریدون را- مثل قدیسانی چون ابراهیم- با تعبیر خواب ضحاک، خواب‌گزاران داده‌اند. در الگوی سفر قهرمان نیز از مراحل «عزیمت» است. «موجود حمایت‌گری» که در این سفر به کمک فریدون می‌آید «برمایه گاو» است. گاو موجودی مقدس نزد اقوام مختلف بوده است. «کین خواهی» یا ظلم‌ستیزی از صفات فریدون - تا مرز عدالت‌گستری- است، و از آن پیش‌تر نمی‌رود. عملکردی که نشان‌دهنده کنترل خشم است. رفتاری که فریدون را از دیگر شخصیت‌های اسطوره‌ای انتقام‌جو

متمایز کرده است. زیرا قهرمان این اسطوره با وجود افسون‌گری؛ نباید نابودگر باشد. این افسون‌گری در معنای منفی «جادوگری» نیست. فردوسی در شاهنامه از دیدار فریدون با سروش گفته، و اینکه چگونه در طی این آیین کلید رازها را به او داده‌اند. (امینی، ۱۳۸۱: ۶۱) برخی بر این عقیده‌اند که «فریدون، زال و کیقباد» جادوگرند، ولی در شاهنامه از دوران تشریف آنان هیچ سخنی به میان نمی‌آید. چون آیین رازآموزی جادوگران و داروگران بسیار سری است. (رحیمی و شیردل، ۱۳۹۲: ۱۶۷) برجسته‌ترین نشانه‌های داستان فریدون «خواب و تعبیر آن؛ پیشگویی؛ ازدست دادن پدر؛ گاو (عنصر غیر انسانی)؛ جدایی از مادر؛ کوه؛ مرد دینی؛ شانزده سالگی؛ پرسیدن از پدر؛ انتقام و جنگ» است. (باقری، ۱۳۸۷: ۶۲)

۳-۱-۲. زال

فرزند سام، پهلوان اسطوره‌ای است که در شاهنامه فقط به جرم متفاوت بودن توسط پدر از جامعه رانده شده، و در دل طبیعت- محیطی دست‌نایافتنی- رها می‌شود. مثل ننگی که باید از دامان خانواده و جامعه زدوده شود. چون جامعه سنتی آن روز قادر به درک این تفاوت نبود. کودکی که پیر متولد شده «تبلوری از پیری دوام یابنده، آن هم از کودکی» (مختاری، ۱۳۷۹: ۶۳) عجیب و ترسناک است. پوست سپید و سرخ این کودک هم اهریمنی تلقی می‌شده است. صورت او هنگام تولد خود یک امر خرق عادت، و «تابو» است. از محیطی معمولی رانده، و وارد حرمی غیرطبیعی شده است. مکانی که هیچ‌کس پروای نزدیک شدن به آن را ندارد. (سناری، ۱۳۸۹: ۳۶) نوزادی که به صورت یک تابو متولد شده، اتفاقی ماورایی است. پس تا زمانی که امکان پذیرش این غیرممکن برای جامعه فراهم شود، باید در حرم امن بماند. سرشت زال تلفیقی از عناصر شناخته و ناشناخته است. الگوی سفرش را هم از ابتدا تا به آخر تلفیق در تولد، پذیرش در جامعه، و ازدواج با رودابه و نقش او در سفر زندگی به عنوان پهلوان و تاج‌بخش (حیله‌گری و خردمندی) شکل داده است. مختاری اسطوره زال را اسطوره‌ای تلفیقی، برگرفته از باورهای اقوام سکایی و راه یافته به اقلیم اسطوره‌های ایرانی دانسته است. نمونه‌ای از اختلاط فرهنگ‌ها که «نشان بارز حضور نوع و فرد در یکدیگر است.» (مختاری، ۱۳۷۹: ۴۰-۴۱)

«البرز» مکانی خاص در اسطوره زال است. کمپبل می‌گوید «محل تولد قهرمان یا سرزمین دوری که به آن تبعید می‌شود، میانه یا ناف جهان است. قهرمان باید از آن بازگردد تا در دوران بلوغ و در میان مردمان اعمال خود را به انجام رساند.» (خسروپناه، ۱۳۸۷: ۳۳۷) «سیمرغ» یا همان «حکیم زاهد بزرگ» در سفر تشریف زال «نیرو و امداد غیبی» طبیعت است، که هم‌زمان نقش راهنما و استاد خردمند زال را بر عهده دارد. این مرغ اساطیری «هستی معنوی زال را مشخص می‌کند.» (مختاری، ۱۳۷۹: ۸۶) سیمرغ نقش تعیین‌کننده‌ای در پرورش و بازگشت زال به جامعه سنتی دارد. این بازگشت را «هبوط آدم حماسه» تعبیر کرده‌اند. در این اسطوره «آب و سیمرغ و البرز و همه عناصر تشکیل‌دهنده هستی زال در هم می‌آمیزند و موجودی را ارائه می‌کنند که آمیزه‌ای از عناصر طبیعی و فوق طبیعی است.» (همان، ۹۹)

زال قهرمانی با دو مرحله تشریف است. دومین مرحله تشریف زال، آغاز ورود به جامعه و ازدواج با رودابه، و غلبه بر داوری هاست. این سفری که با «دعوت عشق» آغاز، با پاسخ به سؤالات خردمندان یا همان «جاده آزمون‌ها» طی شده و در نهایت با ازدواج و یکی شدن با رودابه پایان می‌پذیرد. «برکت نهایی» این سفر «تولد رستم» است. دور شدن و جدایی از خانواده و سرزمین؛ موی سپید؛ کوه؛ سیمرغ؛ خواب و تعبیر؛ پاسخ به سؤالات خردمندان، پهلوان و جنگجو نشانه‌های داستان زال‌اند.

۳-۱-۳. کیقباد

کیقباد سرسلسله پادشاهان کیانی است. «در اساطیر زردشتی کیقباد را پس از تولد در جعبه‌ای گذاشتند و در آب رها کردند. وقتی که از آب گرفته شد به پادشاهی

رسید.» (اسماعیل پور، ۱۳۸۷: ۱۱۱) محققان آورده اند که نامش قباد یا کوات است. او را مثل موسی در صندوقچه نهاده و برآب افکنده بودند. (باقری ملاحسنعلی، ۱۳۸۷: ۸۹) «قباد مشتق از کلمه «کواده» یعنی «آستانه در» است. کودکی که او را در آستانه یا جلوی در خانه یافته باشند.» (رزمجو، ۱۳۸۸: ۱۵۹) به جز ویژگی «سرراهی» بودن، اطلاعات چندانی از عناصر و آیین های تشریف کعباد در شاهنامه نیست. جز اینکه زال او را برای در دست گرفتن پادشاهی از البرز آورد. برجسته ترین کار کعباد جدال با تورانیان و پایان بخشیدن به کشتارهای خونین در شاهنامه است.

۳-۱-۴. سیاوش

سیاوش قهرمان یکی از تراژدی های شاهنامه و حلقه واسط قهرمانان قدیس ایران زمین است. در نسب هم به «کودکی رها شده» (کعباد) می رسد. سه بار در جایگاه قهرمان سفر تشریف را طی کرده است. یک بار در کودکی برای رسیدن به مرحله پهلوانی و رشد به رستم جهان پهلوان (راهنما) سپرده، و در مرحله دوم با بداندیشی سودابه وارد مرحله ای دیگر برای کسب آبرو شده است. از همین رو مرحله «آشتی با پدر» و «بازگشت به سوی او» هم دو بار در داستانش هست. مرحله سوم سفرش به سوی قدیس شدن - عالی ترین مرحله تشریف او - که بازگشتی ندارد. همین مرحله او را به اسطوره تلخ شاهزادگان قربانی شده (اگرچه غیر مستقیم) توسط پدر تبدیل کرده است. مرگ سیاوش مصداقی از «دست رد زدن به فرصت بازگشت» و «ماندن در جهان جاودانگی» است. او با ترک فرزند - در پنج ماهگی - آغاز سفر تشریف قهرمان و قدیسی دیگر (کیخسرو) را کلید می زند. در باور زروانی اهورا و اهریمن از زروان - یا زمان - در زمان بی آغاز متولد شدند. زروان قدرت تشخیص ندارد. هیچ کس قدرت مقاومت در برابر مرگ قانون و خدای سرنوشت را ندارد. سیاوش به این حقیقت آگاه است و همین آگاهی موجب مرگ اوست. (مسکوب، ۱۳۸۵: ۶۰-۶۱) سیاوش یادآور «انسان کامل» است. او با تکیه بر خرد چگونگی سیر هستی را درک کرده، و به رشد و آگاهی رسیده است (همان: ۵۸) برخی از مراحل تشریف او بی شبهه به داستان های پیامبران و قدیسان نیست. نشانه هایی چون: پیش بینی؛ پیر خردمند؛ آموزش رزم؛ دوری از خانواده و رفتن به سرزمین بیگانه؛ تقابل با پدر؛ نامادری؛ زن و سوسه گر؛ در الگوی سفر او دیده می شود.

۳-۱-۵. کیخسرو

«کیخسرو آخرین شخصیت مهم اساطیری است.» (اسماعیل پور، ۱۳۸۷: ۱۱۱) فردوسی داستان او را با اشاره به سه عنصر هنر، نژاد و گوهر (سرشت آدمی) آغاز کرده، و کیخسرو را بی نیاز از هر چیزی دانسته است. با روی کار آمدنش جهان را آباد می کند. در کودکی پس از مرگ پدر، از بیم خطر پدر بزرگ (مادری) - به یاری پیران و بیسه - گریخته و وارد زندگی پنهانی شده است. (همان، ۱۱۲) سفر عزیمت کیخسرو با «امداد های غیبی» از نوع انسانی (پیران در ممانعت از کشتن او به دست پدر بزرگ)، و عوامل طبیعی (کوه و موجودات خاص) همراه است. چندین مرحله تشریف دارد. در اولین سفرش در کودکی، خواب گودرز «به عنوان یکی از عناصر هدایت کننده و یاری دهنده» و حرکت جهان پهلوان با هدف بازگرداندن او و مادرش «دست نجات از خارج» در «سفر بازگشت» به شمار می رود. کیخسرو از گروه پادشاهان اساطیری است. تولد و فرجامی فراطبیعی دارد. با هدف ناگاه مانند از خاندان و تبارش از جامعه رانده شده است. کودک تبعید شده ای که فنون شکار و جنگ را خود آموخته است، و مقام معنوی بلندی دارد. (رحیمی - شیردل، ۱۳۹۲: ۱۶۶) از پادشاهان کیانی نجات دهنده، «فر» مند، بت شکن است. بهشت در تصرف اوست. مظهر نیروهای اهورایی و شبیه به اسطوره سامی ابراهیم است. صاحب جام گیتی ناست. عاقبت در برف ناپدید می شود. سلسله کیانی با فریدون آغاز و با کیخسرو به پایان می رسد. (اسماعیل پور، ۱۳۸۷: ۱۱۸-۱۲۳) کوه و برف - نمادهای آسمان و روشنایی - مفاهیم

رمزی داستان صعود او در سفر تشریف در کودکی و بزرگسالی است. مسکوب کیخسرو را پیامبر خوانده، زیرا از طریق سروش سیاوش با عالم بالا مرتبط شده است. از همین رو می توان راهنما یا «سروش غیبی» کیخسرو را در سفر تشریف نخست پدر، و در سفر تشریف دوم «سروش یزدان» در نظر گرفت. ویژگی های کیخسرو منطبق با قهرمانان قدسی است. «او که از موهبت درک خالص برخوردار است. خود را به سختی حفظ می کند و از همه تأثیرات و اشیا روی بر می گرداند و عشق و نفرت را ترک می گوید: به تنهایی می زند... و از گفتار و کردار و پندار خود را مراقبت می کند.» (همان، ۳۵۵) نشانه های سفر تشریف کیخسرو عبارت اند از: «خواب در سه مقطع (۱. قبل از تولد، ۲. هنگام تولد، ۳. بعد از تولد)؛ جدایی از پدر در پنج ماهگی؛ جدایی از مادر و خانواده و سرزمین؛ کوه؛ شبانان؛ نامگذاری؛ هفت و ده سالگی؛ [بهره روی از] زور و قدرت و خرد؛ و گرفتن انتقام پدر [کین خواهی]» هستند. (باقری ملاحسنعلی، ۱۳۸۷: ۷۲)

۳-۱-۶. سهراب

سهراب نواده پهلوان و «دستانی» که در کودکی طرد شده است. قهرمانی است که در منزل مرگ فرصت «آشتی با پدر» را پیدا می کند. در شاهنامه داستان سهراب با یکی از یاد ماندنی ترین «برائت استهلال های» شعر فارسی آغاز می گردد. سهراب کودکی است که سرشتش بر خلاف سنت زمانه شکل گرفته است. بنابر خواست زنی متولد می شود که می خواهد با سرنگین مادری را به تنهایی ببذیرد. او می خواهد از جهان پهلوان افسانه ای روزگار یادگاری داشته باشد. این نه فقط مرز رسوم؛ که مرز محدودیت ها در داستان سهراب را در هم می ریزد. جهان به یک آشتی پنهانی روی می آورد. شاید بتوان از آن به عنوان فصلی در اختلاط نژادها و رد نژادپرستی یاد کرد. تنها یادگار کودک از پدر یک نشان است. الگوهای داستان سهراب دور بودن از پدر؛ تولد در سرزمین مادری (بیگانه)؛ قدرت و جنگاوری در کودکی؛ سؤال راجع به پدر؛ انتقام و جنگاوری؛ آشتی با پدر در هنگام مرگ؛ کشته شدن به دست پدر؛ دست رد زدن به بازگشت و رفتن و ماندن در سرزمین ابدی است.

۳-۲. یافته های مشترک

اسطوره «کودکان رها شده» در شاهنامه از شکل ها و ویژگی های مشترکی پیروی می کند. «خوابی معنادار یا یک پیشگویی تعیین کننده، سرنوشت کودکی را در زندگی تغییر می دهد. کودک پنهانی به دنیا می آید. به کوه یا آب یا خردمندی صاحب دانش سپرده می شود. در کنار طبیعت یا مردمی فقیر پرورش می یابد. پس از آگاهی از هویت خود، با انتقام گیری یا بخشش کسی که باعث تبعید اوست به جامعه باز می گردد. این کودکان، دارای نیروی فوق العاده اند. چون از مسیر سنت خانوادگی خویش خارج [شده] و با تکیه بر نیروهای ذاتی و درونی خود قدم در راهی نو» گذاشته اند. (حسینی، شکیبی، ۱۳۹۳: ۹۸-۹۹) داستان کودکان رها شده در شاهنامه از نظمی پنهان و کمال گرا در اعتلا و رشد قهرمانان پیروی می کند. سرنوشتی که به شاه شدن «فریدون» می انجامد، شروع شده و با به اوج خرد رسیدن «زال» در سایه این پهلوان تاج بخش ادامه یافته، و به قدیسانی چون «سیاوش» و «کیخسرو» دو شخصیت اخلاق مدار برای تحقق بخشیدن به نمونه های «انسان کامل» رسیده است. ویژگی های مشترک در سفر تشریف این قهرمانان تأمل برانگیز است. مثلاً سفر کیخسرو نشانه های مشترکی با سرگذشت فریدون (اولین کودک رها شده) دارد. یا رویارویی فریدون با آژی دهاک شبیه رویایی کیخسرو با افراسیاب است. تأثیر پیشگویی ها و خواب ها؛ موجودات مافوق طبیعی یاری دهنده «برمایه» و «اغریرث گوید شاه» که توسط دشمنان آنها (دو پادشاه) کشته می شوند. مادر فریدون (فرانک) او را به «مرد خردمند» در «البرز» می سپارد. کیخسرو در کوه «قلا» به «پیران و بیسه» سپرده می شود. فصل مشترک دیگر در اسطوره هر دو قهرمان «جادو» است. البته

نباید از نظر دور داشت که «آنچه فریدون و سایر این قهرمانان در شاهنامه به آن متوسل شده‌اند «جادوی سپید» است. کیخسرو و فریدون هر دو صاحب جادوی سپید هستند. (رحیمی و شیردل، ۱۳۹۲: ۱۶۸) هدف از انتقام جویی هر دو در مقابله با پادشاهان جادوگریا صاحبان «جادوی سیاه» برقراری عدالت است. به نظر می‌رسد فردوسی از این طریق می‌خواهد با در نظر گرفتن سرنوشتی که در انتظار این کودکان است، به الگویی پنهان و جامع برای بیان سیر رشد شخصیت اسطوره‌ای «کودکان رها شده» در شاهنامه از پهلوانی به پادشاهی تا مرحله قدیس شدن برسد.

سیاوش و سهراب هر دو کودکانی رها شده و قربانی بی‌توجهی پدران خود هستند. پدر یکی گرفتار قدرت و سلطنت شده، و پدر دیگری به سطح تخاصم - در قدرت پهلوانی و دشمن‌کشی - رسیده‌است. سیاوش با چندین مرحله تشرف؛ در آخرین سفر مثل سهراب قربانی غرور و بی‌توجهی پدر می‌شود. مرگ سیاوش زمینه سفر تشرف، و شروع مرحله «عزیمت» قهرمانی دیگر - کیخسرو - است. مرگ سهراب هم آغازی بر تغییر شکل و شروع فروریزی دوران پهلوانی در شاهنامه - با شکست روحی بزرگترین پهلوان - است. حتی تفاوت‌های این دو قهرمان بر نکته‌ای قابل توجه در نگرش فردوسی اشاره می‌کند. سیاوش قدیس است، در پایان سفرش آغازگر سرنوشت قدیسی دیگر می‌شود. اما سهراب صرفاً نژاده و پهلوان است. مرگش پایان غرورهای متورم شده پهلوانان شاهنامه است. شاید بتوان این مورد را دلیلی بر برتری «ایمان» بر «قدرت» در اندیشه فردوسی - به عنوان یک انسان ایدئولوژیک - تلقی کرد.

«خواب» فصل مشترک و یکی از مراحل تشرف غالب قهرمانان در این اسطوره‌هاست. «اساطیر، ظرف حقایق اند، و خواب‌ها راه‌های وصول به حقایقی هستند که بعدها در اساطیر مجسم می‌شوند.» (مختاری، ۱۳۷۹: ۸۹) «خواب» ها نه تنها یکی از مراحل عزیمت در آیین تشرف این قهرمانان اند؛ بلکه جرای پا گذاشتن قهرمان در مسیر این سفر را بیان می‌کنند. از منظر دیگر پیشگویی‌ها و خواب‌ها در این اسطوره‌ها بیانگر سنت و جامعه‌ای است که به شدت تحت تأثیر فرهنگ‌های بدوی و دینی زمان (جادو و خواب) است. چنانکه «کریستین سن» درون مایه مشترک تمام افسانه‌های ایرانی را فرمان اجرا نشده قتل کودکی بر اثر پیشگویی دانسته‌است. (همان، ۸۳)

«فریدون، زال، سیاوش و کیخسرو» دارای سفر تشرف چند مرحله‌ای هستند. در هر مرحله به مرحله‌ای خاص‌تر و جایگاهی عالی‌تر نایل شده‌اند. یعنی «حرکت به سوی تعالی» و «تغییر» از دیگر رموزهای پنهان در اسطوره کودکان رها شده است. همه این کودکان مروج رفتارهای آشتی جویانه و صلح طلب‌اند. اوج این آشتی جویی در سفر و شخصیت «زال و کیخسرو» است. و کم‌رنگ‌ترین نمود آن در اسطوره «سهراب» جلب نظر می‌کند. او قربانی رفتاری جنگ طلبانه و انتقام جویانه است.

این اسطوره‌ها را برخی محققان تحت عنوان اسطوره‌های مرتبط با «اسطوره‌های صعود» نیز در نظر گرفته‌اند، که در آنها نقش کوه و آب بسیار پررنگ است. «البرز» نمادی از مکان‌های تشرف اسطوره‌های متعدد در شاهنامه است. «قداست آسمان در تجربه مذهبی، از رهگذر رمز پردازی [مفاهیم] «بلندی»؛ «صعود»؛ «مرکز» و. «کوه» از این رو نقطه تلاقی آسمان و زمین است.» (ستاری، ۱۳۸۹: ۱۰۶-۱۰۷) الیاده با اشاره به باور قدسی بودن کوه نزد انسان‌ها و آن را هم‌سنگ با واژه‌های «بلند، برین، رفیع، برتر و متعال» دانسته‌است. بر همین اساس تأکید کرده که «هر صعود گسستن از مرتبه پیشین، گذر به عالم علوی، ترک فضای دنیوی، و مقتضیات بشری است.» (همان، ۱۰۷) بالا رفتن از چندین کوه یکی از مراحل «آیین‌های شمنی» یا «آیین‌های رازآموزی» است که الیاده نام برده‌است. زیرا «صعود مایه امتیازشان از توده عظیم نااهل و رازنیا موخته‌است.» (همان، ۱۱۳) باوری که ریشه در تاریخ ادیان دارد. مثل بسیاری از پیامبران دعوت خود را از کوه آغاز کرده‌اند، آغاز آیین رسمی تشرف و کمال کودکان «رها شده» شاهنامه کوه است.

بر مبنای باور اسطوره‌های ایرانی «البرز مرکز جهان است. ریشه تمامی کوه‌ها و

سرحد نور و ظلمت است. قرارگاه مهر است. آمیزه‌ای از جهان مادی و معنوی است.» (مختاری، ۱۳۷۹: ۹۵-۹۷) در این اسطوره‌ها نقش «آب» هم به اندازه نقش «کوه» برجسته است. الیاده «آب را زهدان عالم» می‌داند که در آن همه چیز رشد می‌کند. (ستاری، ۱۳۸۹: ۱۹۲) برخی از این کودکان به آب سپرده می‌شوند. چون آب توانایی نابودگری و قدرت تطهیر و تجدید حیات هم زمان دارد. (همان، ۱۹۴) او فرو رفتن در آب را برابر با مرگ، و سر برآوردن از آن را تولدی دوباره دانسته‌است. شاید به همین دلیل الیاده سپردن این کودکان به عناصر طبیعت را نوعی «به مبارزه طلبیدن تقدیر» تعبیر کرده‌است. عناصر طبیعی مرتبط با صعود پلی برای تعالی و برتری یافتن آنها در جامعه است. در واقع کودکانی که در طبیعت رها شده‌اند، طبیعت را به تصرف خود درآورده، از طریق مراحل رازآموزی بر جهان انسانی پیشی گرفته و به مرحله کمال و تقدس رسیده‌اند.

به جز «کیقباد» تقریباً تمامی این کودکان قبل، بعد و یا در مرحله‌ای از سفر تشرف خود با ماجراهایی در «سرزمین بیگانه» و «دراقلیم اهریمن» وارد شده‌اند. (همان، ۱۱۵) همه این کودکان به شکلی باید طعم بودن در اقلیم اهریمن را بچشند. نقش زنان به عنوان مادر، معشوق یا همسر در این اقلیم‌ها تأمل برانگیز است. یعنی الگوی زن در نقش «وسوسه‌گر» از دیگر فصول مشترک در داستان کودکان رها شده‌است. این نقش مایه‌ها در داستان کیخسرو و سهراب به عنوان مادر و قبل از تولد؛ در ماجرای زال در سفر پذیرش رودابه یا نیمه کامل کننده؛ و در تمامی مراحل سفر تشرف سیاوش دیده می‌شود. موجودات شگفت‌انگیز از «سیمرغ تا گاو» هم حامی و نجات دهنده این کودکان و هم دایه و نگهدارنده آنها هستند. فردوسی در دوره‌ای این دایگان را برای کودکان اسطوره‌ای اش برگزیده که انتخاب دایه برای کودکان ثروتمند با توجه به اصل نژادگی و جایگاه اجتماعی هم چنان مرسوم بوده‌است. ولی او در جامعه نژادگان و صاحب‌نام‌ها هیچ دایه‌ای را در سطح این کودکان ندیده‌است.

تأکید بر سنین خاص «پنج، هفت و پانزده» سالگی سال‌های مهم زندگی کودک، پایان کودکی و آغاز ورود به سن آموزش و پذیرش مسئولیت در زندگی این کودکان است. (باقری ملاحتعلی، ۱۳۸۷: ۹۲-۹۳)

اسطوره کودکان طرد شده «شکلی از معمای گرایش‌های توتمی» است که در آن تصویر انسان و جانور درهم آمیخته‌است. جانور به جای پدر، آموزگار، نگهدار و جادوگر نشسته است. (مختاری، ۱۳۷۹: ۷۵) فردوسی از این ویژگی در داستان‌های خود آگاهانه استفاده کرده‌است، تا ذهن مخاطبش را از باورهای خطی و کلیشه‌شده دور کند. از همین رو رمز ارتباطات، فراطبیعی شده، و کودک همنشین موجودی خارق‌العاده گردیده‌است. وقتی انسان قادر به کنترل رفتارها و آگاه به اعمال خود نیست، طبیعت مداخله کرده و «فصل مشترکی میان طبیعت و فرهنگ» به وجود آورده‌است. (همان، ۸۳) این همان نتیجه تسکین دهنده برای مخاطب این اسطوره‌ها در هر سن و جامعه و زمانی است. دلیل جدایی کودکان از خانواده و محیط زندگی زادگاه‌شان با هدف رشد در محیطی بی‌آلایش، سالم و بکر است. (باقری ملاحتعلی، ۱۳۸۷: ۸۷)

معنابخشی به جهان خاکستری از مهمترین چشم‌اندازهای اسطوره کودکان رها شده‌است. جهانی که تداوم و پایداری خیر بدون شر و بالعکس در آن ممکن نیست. اوج این جهان‌بینی در داستان زال با بی‌معنی شدن مفاهیم مطلق و عدم قطعیت به تصویر کشیده شده‌است.

ادامه دارد

بر مبنای باور اسطوره‌های ایرانی «البرز مرکز جهان است. ریشه تمامی کوه‌ها و سرحد نور و ظلمت است. قرارگاه مهر است. آمیزه‌ای از جهان مادی و معنوی است.» ... در این اسطوره‌ها نقش «آب» هم به اندازه نقش «کوه» برجسته است. الیاده «آب را زهدان عالم» می‌داند که در آن همه چیز رشد می‌کند.

بازار اصفهان؛ بازمانده شکوه دوران صفوی

سولماز مهاجر (بی‌بی‌سی فارسی)



اصفهان را به آثار دوره صفوی می‌شناسیم؛ هنگامی که امپراتوری ایران قصد داشت شکوه مذهب شیعه را به رخ جهانیان بکشد. اما تاریخ ساخت بازار اصفهان دستکم به ۹۰۰ سال قبل از آن برمی‌گردد. شهر اصفهان از قرن دوم هجری قمری اهمیت پیدا کرد. این شهر در سه دوره آل بویه، سلجوقیان و صفویه مرکز حکومتی بوده است. بناهای اولیه بازار اصفهان در کنار مسجد جامع و قصر حکام در سال ۱۵۶ هجری قمری هم‌زمان با خلافت ابوجعفر منصور عباسی ساخته شد.

تا قرن چهارم هجری، بسیاری از شهرهای ایران، از جمله اصفهان، دارای بازارهای بزرگ بودند. ناصر خسرو در قرن پنجم درباره بازار اصفهان نوشت: «و اندرون شهر همه آبادان و هیچ از وی خراب ندیدم و بازارهای بسیار، و بازاری دیدم از آن صرافان، که اندر او دویست مرد صراف بود و هر بازاری را دربندی و دروازه‌ای».

در زمان سلجوقیان باز هم اصفهان بازار پر رونقی داشت. هر چند معماری بازارهای اولیه اصفهان با امروز تفاوت داشت و سرپوشیده نبود. در هفتم قمری عناصر بازار ادغام شدند، تکامل یافتند و مجموعه‌ای یکدست به وجود آمد. در این دوره، کاروانسراها در شهرها جای گرفتند.

اما مهم‌ترین بخش بازار اصفهان مربوط به دوره صفوی است. در سال ۱۰۰۶ ه.ق. شاه عباس اول اصفهان را به پایتختی برگزید و برنامه‌ای در این شهر اجرا کرد که آن را در جهان اسلام و حتی در میان شهرهای غربی روزگار خود متمایز کرد. در زمان شاه عباس اول نقشه جدید میدان نقش جهان اجرا شد و

توسعه بازار اصفهان به سمت جنوب غربی تسریع شد. میدان نقش جهان محور شهر بود که عمارت عالی قاپو و دو مسجد شاه و شیخ لطف‌الله را در خود جای می‌داد. بازار اصفهان از مسیر محورهای فرعی، با محله‌های مسکونی راه پیدا می‌کرد و در پیوند با دروازه‌های شهر، جاده اصفهان را به سایر شهرها می‌رساند. به این ترتیب، تا پیش از اصلاحات شاه عباس در اصفهان، بازار شهر به صورت خطی، و در محور شمال-جنوب بوده است. دروازه شمالی (طوقچی) به شهرهای شمالی، به خصوص شهرری، متصل می‌شده و دروازه جنوبی (حسن‌آباد) به شهرهای جنوبی، از جمله فارس، کرمان و سواحل جنوب راه می‌گشود.

ژان شاردن، سیاح فرانسوی، که در دوره صفویه دو بار به ایران سفر کرده، بازارهایی که در دل بازار اصفهان جای گرفته‌اند را چنین نام می‌برد: صحافان، صندوق‌سازان، سراجان، ندافان، خراطان، آهنگران، حلاجان، کفاشان، عطاران، قنادان، کلاهدوزان، ماهوت‌فروشان و می‌توان بازار سماورسازان (مثقال‌فروش‌ها)، زرگراها، چیت‌سازان، زنگرها، چخمازسازها، تفنگ‌سازها را هم به این فهرست افزود.

میدان؛ بخشی جدایی‌ناپذیر از بازار اصفهان

میدان‌ها از عناصر اصلی بازار اصفهان هستند. یکی از این میدان‌ها میدان میر بوده که به دوره رکن‌الدوله دیلمی (قرن چهارم هجری) برمی‌گردد و در نزدیکی مسجد جامع و کوچه نمکی بوده و امروز دیگر اثری از آن باقی نمانده است. یکی دیگر از میدان‌های محدوده بازار اصفهان، میدان کهنه یا عتیق، که بنای آن منسوب به دوره ملک‌شاه سلجوقی (۱۰۰۰ سال بعد

از رکن‌الدوله) است. و بالاخره مشهورترین میدان اصفهان، میدان نقش جهان یا شاه، که مربوط به عصر صفوی است.

میدان‌هایی که در پیوند با بازار اصفهان هستند، نه تنها نقش اقتصادی، بلکه کارکرد حکومتی داشته‌اند. این میدان‌ها هنوز هم نقش سیاسی، مذهبی و اجتماعی خود را حفظ کرده‌اند. با روی کار آمدن صفویان، قلب تپنده شهر از میدان عتیق به میدان نقش جهان منتقل شد. در اواخر دوره قاجاریه که پس از دوران رکود، دوباره تجارت رونق یافته بود، فضاهای تجاری بی‌قاعده‌ای در میدان عتیق ساخته شد که شکل اصلی میدان را از بین برد. بی‌نظمی در شهرسازی این میدان موجب هرج و مرج در آن شد. کم‌کم دست‌فروشان هم آمدند و فضای میدان عتیق را بیش‌تر به هم ریختند. در دوره پهلوی، در مجاورت میدان کهنه، میدان جدیدی با همین نام بنا شد. حول این میدان دایره‌ای شکل، بازار میوه و تره‌بار هم ساخته شد و به همین دلیل میدان عتیق به سبزه‌میدان هم شناخته می‌شود. امروز این میدان امام علی نام گرفته است.

میدان نقش جهان که شاهکار معماری ایران به شمار می‌رود در مدت ۱۳ سال (۹۹۸ تا ۱۰۱۱ ه.ق) ساخته شده است. پیش از آن، در عصر سلجوقیان میدان کوشک نامیده می‌شد و باغی به نام نقش جهان در این میدان قرار داشت. بسیاری از سیاحان اروپایی، که در دوره صفویه از اصفهان دیدن کردند، تأکید داشتند که مشابه آن از نظر وسعت، سبک معماری و شهرسازی در غرب وجود نداشته است. تعداد حجره‌های دور میدان نقش جهان هم حدود ۲۰۰ باب می‌رسد.

مسجد جامع عباسی یا مسجد شاه هم که مرکز دینی شهر محسوب می‌شد، در انتهای میدان واقع است. در ضلع شرقی میدان هم مسجد شیخ لطف‌الله واقع است. در ضلع غربی میدان عمارت عالی قاپو واقع شده است. برخی معماران معروف، این ساختمان را به یک صندوق آجری تشبیه کرده‌اند.

گفته می‌شود که شاه عباس تلاش زیادی در زیباسازی این عمارت داشته چون ساختمان‌های باشکوه را شایسته جلال خداوند می‌دانسته‌اند. با این حال، تزیینات داخلی این بنا چشمگیر است و اشراف بسیار خوبی بر همه بازار دارد.

میدان نقش جهان افزون بر کارکرد اقتصادی، مذهبی و سیاسی، محل شعبده‌بازی، خیمه‌شب‌بازی، قصه‌گویی، جنگ حیوانات از جمله شیر، گاو، قوچ و خروس و چوگان بازی هم بوده است.

بازاری با ۳ نوع تیمچه

راسته بازار که گذرگاه اصلی بازارهای قدیمی

ایران است، در بازار اصفهان به بازار بزرگ، بازار شاهی یا بازار اصلی مشهور است. این بازار در دوران مختلف تاریخ شکل گرفته و به همین دلیل در خط مستقیم نیست. هرچند راسته بازارهایی که در دوره شاه عباس ساخته شدند از نظم بیشتری برخوردارند. بازارهای اطراف میدان نقش جهان و بازارچه بلند (هنر) در این دوره ساخته شده‌اند.

جهت راسته بازار اصلی اصفهان تقریباً شمالی-جنوبی است. راسته بازار اصلی دروازه طوقچی در شمال راه دروازه جنوبی (حسن آباد) می‌رسانده است. بازار از طریق دروازه حسن آباد به بازارچه چهارسو نقاشی می‌رسیده است. نقاشی‌های صفوی این چهارسو مجالس یوسف پیامبر و پهلوانان و بهادران شاه عباس را به تصویر کشیده است. این بازار در دوران قاجار از رونق افتاد. ساخت خیابان فلسطین (شاه عباس سابق) هم آن را به دو قسمت تقسیم کرد.

طولانی‌ترین راسته بازار اصفهان، از اول بازارچه حسن آباد تا چهارسو مقصود حدود ۵۵۰ متر است. اما راسته‌های متعدد فرعی هستند که بازار اصفهان را وسعت داده‌اند. بازارهای لواف‌ها، آهنگران، مقصودبیک، رنگرزا، قیصریه، مجلسی، گلشن، کفاش‌ها، زرگرا، دواتگرا، قنادها و قلم‌زن‌ها از جمله بازارهای فرعی هستند. ادامه بازارهای فرعی به محله‌های مسکونی می‌رسد که بازاریان قدیم در آنها زندگی می‌کردند.

طول مسیر بازار اصلی اصفهان ۲۵۰۰ متر است. عرض آن بین ۴ تا ۷ متر و ارتفاع آن از ۵ تا ۸ متر متغیر است. در بخش‌هایی که راسته بازار دو طبقه است ارتفاع آن افزایش می‌یابد. هرچند ارتفاع طبقه دوم آنقدر کم است که بیشتر به عنوان انبار یا دفتر مورد استفاده قرار می‌گیرد. سقف راسته اصلی بازار اصفهان قوسی است که از آجر ساخته شده بود. در قسمت‌هایی که سقف فروریخته یا چوب مرمت شده است.

طاق‌های آجری تیمچه‌های بازار اصفهان تزئینات زیبایی دارد. این طاق‌ها فرم بیضی یا چهارگوش دارند. بازار اصفهان ۲۰ تیمچه دارد که معروف‌ترین آنها عبارتند از: اره‌کش‌ها، مهره‌کش‌ها، قهوه‌کاشی‌ها، تخت‌کش‌ها، ملک و کریم پوستی. سه نوع تیمچه در بازار اصفهان وجود دارد: ۱. تیمچه‌هایی با ساختمان دو طبقه مسقف، به شکل مستطیل یا مربع، مانند تیمچه عتیقه فروشان ۲. تیمچه یک طبقه دارای سقف یا بدون سقف مثل تیمچه حاج کریم پوستی ۳. تیمچه دو طبقه بدون سقف همچون تیمچه ملک. در تیمچه‌ها معمولاً یک محصول خاص به فروش می‌رسد و فضای آن نسبت به سایر قسمت‌های بازار آرامش بیشتری برخوردار است.

بازار اصفهان نه تنها به دلیل معماری و تزئینات

آن، بلکه برای اجناس نفیسی که عرضه می‌کرد هم منحصر به فرد بود. هنوز هم می‌توان اشیای نفیس و قدیمی زمان شاه عباس همچون ظروف نقره و مسی و ظروف چینی ساخت چین و ژاپن را در برخی حجره‌های این بازار یافت.

در صفحه ۲۴ جلد چهارم دفتر مراسلات سال ۱۳۲۵ ه. ق. درباره کالاهایی که در بازار اصفهان مبادله می‌شده آمده است: «قیمت یک من تریاک نیم مال ۲۵ تومان ممیزی شده و کالاهای بین شهری اغلب عبارتند از: گندم، برنج، پسته، مغز پسته، ... تنباکو (کیسه‌ای ۵ تومان)، چای کلکته، آب لیمو، خربزه، پنبه، ... قاطر، تفنگ و ...»

مساجد اصفهان دربردارنده همه زیبایی‌های معماری است که معماران آن روزگار آنها را در خور جلال خدایی می‌دانستند. مسجد جامع اصفهان در طول تاریخ کارکرد محکمه، محل تجمعات سیاسی و مجلس را داشته است. در این مسجد انواع هنرهای ایرانی، از گنبدسازی گرفته تا نقاشی، خوش‌نویسی، حجاری و منبت کاری دیده می‌شود

بازاری با ۳۰ مسجد

بازار اصفهان، افزون بر کارکرد اقتصادی، کارکرد دینی پررنگی هم دارد. مساجد این بازار با زیبایی خیره‌کننده خود، دین را از مسیر زیبایی شناسانه ترویج می‌دهد. مسجد جامع اصفهان در کنار میدان اصلی شهر که به میدان کهنه معروف است، و روی آتشکده‌ای زرتشتی ساخته شده است. پیش از اسلامی شدن شهر اصفهان، نقش مسجد جامع را آتشکده شهر ایفا می‌کرده است. مساجد اصفهان دربردارنده همه زیبایی‌های معماری است که معماران آن روزگار آنها را در خور جلال خدایی می‌دانستند. مسجد جامع اصفهان در طول تاریخ کارکرد محکمه، محل تجمعات سیاسی و مجلس را داشته است. در این مسجد انواع هنرهای

ایرانی، از گنبدسازی گرفته تا نقاشی، خوش‌نویسی، حجاری و منبت کاری دیده می‌شود. تعداد زیادی از حجره‌های بازار اصفهان از جمله املاک وقفی وابسته به مساجد هستند و حجره داران مبلغ کرایه ناچیز وقف را می‌پردازند.

به جز مسجد جامع، ۳۴ باب مسجد در محدوده بازار اصفهان به طور مرتب پراکنده شده‌اند. هدف از پراکندگی مساجد آن است که بازاریان بتوانند در مدتی کوتاه به انجام فرایض دینی بپردازند و به سر کار برگردند.

بر اساس آماری که سازمان اوقاف ارایه داده، تعداد ۱۸ مدرسه دینی در بازار اصفهان واقع هستند. مدرسه آقا کافور، مدرسه اسماعیلیه، مدرسه ذوالفقار، مدرسه حکمتیه، مدرسه حاج شیخ محمد علی، مدرسه جده بزرگ، مدرسه جده کوچک، مدرسه صدر، مدرسه عربان و مدرسه چهارباغ (معروف به مدرسه مادر شاه) از جمله مدارس بازار اصفهان هستند.

ساختمان مدارس اصفهان به سراها و کاروانسراها شباهت دارد. دورادور حیاط مدارس ساختمان‌های است که بیشتر دو طبقه است. حجره‌های سکونت طلاب و مدرسان، کتابخانه، سرویس‌های بهداشتی، اتاق خادم، چراغدار هم در مجموعه مدرسه بوده است.

مدارس بازار اصفهان را بازاریان از لحاظ مادی و معنوی حمایت می‌کردند. انگلیت کمپفر، سیاح آلمانی، درباره شبکه مدارس صفوی نوشته که بنای فیزیکی آنها از بنای مدارس اروپایی بهتر است و حقوق یک صد تومانی معلمان مدارس را رشک انگیز خوانده است. افزون بر این‌ها، در بازار اصفهان ۱۱ باب حمام وجود داشته که بیشتر آنها تعطیل شده‌اند. حمام شاه، حمام خسرو آقا (تخریب شده)، حمام شاهزاده، حمام علیقلی آقا و حمام بیگدلی از جمله حمام‌های این بازار است.



مست عشق، مولانا و شمس؛ اختلاف فقیه و صوفی

علی معموری
پژوهشگر دینی، بی‌بی‌سی فارسی



نسبت به عقاید غیرمسلمانان و یکی دانستن همه ادیان در تناقض با عقیده رایج دین برتر نزد فقیهان است. این نوع باورهای ضد فقهی در دو اثر رومی به وفور نقل شده و از این رو فقیهان با آنها ستیز دارند.

۲. زبان غیر اخلاقی:

فقیهان مولوی را به دلیل استفاده بسیار از ناسزاگویی و به کارگیری تعبیر غیر اخلاقی نکوهش کرده، این امر را یکی از دلایل منحرف بودن آثار مولوی شمرده‌اند.

۳. ترویج رقص و سماع و آداب صوفیانه

ترویج رقص و سماع و آداب صوفیانه ضد دینی دیگر به شکل وسیع در دو کتاب رومی آمده‌اند. این آداب از منظر فقیهان، امری ناشایست و حرام هستند.

با این همه، دلیل اصلی تعارض فقیهان و صوفیان در رقابت بر هیمنه دینی بر جهان اسلام نهفته است. فقیهان در صدد بسط گسترش نظام فقهی و آموزه‌های شرعی در بین مسلمانان هستند، اما در مقابل صوفیان نیز در صدد ترویج رواداری و باطنی‌گرایی بوده و نظام فقهی و آموزه‌های آن را امری دنیوی و ظاهری و زودگذر تلقی می‌کنند. رقابت فقیهان و صوفیان در طول تاریخ اسلامی گاهی خون‌بار نیز بوده است. تعداد بسیاری از صوفیان و عارفان همانند حسین بن منصور حلاج، شهاب الدین سهروردی و عین‌القضاة همدانی به فتوای فقیهان رقیب کشته شده‌اند.

در طول تاریخ اسلامی، غلبه همیشه به دست فقیهان نبوده و گاه صوفیان نیز توانایی هیمنه بر جوامع مسلمان و کنار زدن فقیهان را داشته‌اند. در دوره حاضر نیز هر چند شاهد غلبه فقیهان و ترویج فتاوی علیه صوفیان هستیم، اما در مقابل، اقبال عمومی نسبت به مجالس و اندیشه‌های صوفی رویه فزونی است. این اقبال در نتیجه ناکامی جریان‌های فقهی در تأمین نیازهای معنوی نسل جدید مسلمانان شکل گرفته است.

فیلم «مست عشق» با بازیگری شهاب حسینی و پارسا پیروزفر در نقش مولانا و شمس در مرحله تولید است. آیت‌الله مکارم شیرازی طی فتوایی، تولید فیلم «مست عشق» به کارگردانی حسن فتحی و بازیگری شهاب حسینی و پارسا پیروزفر در نقش مولانا و شمس را شرعاً جایز شمرده است. مخالفت وی با جریان تصوف اختصاص به این مورد ندارد و در موارد متعدد دیگری در گذشته نیز رخ داده است. هم چنان که تعداد دیگری از فقیهان در گذشته و اکنون با تصوف مخالفت داشته‌ند.

آیت‌الله مکارم در رساله عملیه خود، باورمندان به «وحدت وجود» را کافر و نجس شمرده است. وحدت وجود به معنای یکتایی هستی از آموزه‌های اساسی بیشتر جریان‌های تصوف اسلامی است. وی همچنین در سال ۲۰۰۷ به همراه آیت‌الله لطف‌الله صافی گلپایگانی و آیت‌الله حسین نوری همدانی نسبت به برگزاری مراسم بزرگداشت جلال الدین رومی که، شخصیت اثرگذار تصوف است، ابراز مخالفت کردند. یونسکو سال ۲۰۰۷ را سال رومی اعلام کرده بود.

تصوف چیست و چرا برخی فقیهان با آن ستیز دارند؟

تصوف یکی از انواع قرائت‌های دینی از جهان است که بر مبنای نگاهی معنوی به همه جهان هستی، تعالیمی عملی و روحی برای رسیدن به کمال معنوی انسان ارائه می‌دهد. تصوف جریان‌های متنوعی در تاریخ اسلام داشته که هر یک شیوه مختلفی در رسیدن به هدف مشترک تصوف یعنی رسیدن به خداوند ارائه می‌دهد.

در نگاهی کلی تصوف به دو بخش نظری و عملی تقسیم می‌شود که بخش نظری آن شامل تلاش‌ها برای نظریه‌پردازی دینی عرفانی و صوفیانه می‌شود و بخش عملی آن عبارت از مجموعه آداب و مناسک دینی همچون رقص و سماع و ذکر و غیره است که شخص سالک را به تدریج به حقیقت

عرفانی جهان راه می‌برد. تصوف بر خلاف فقه به باطن و حقیقت امور و نه ظاهر آنها توجه دارد. نگرش تأویلی نیز در تصوف غلبه بسیار دارد و صوفیان، بیشتر احکام فقهی و آموزه‌های دینی را به معانی باطنی تأویل کرده و معنای ظاهری آنها را که در فقه رایج است نادیده می‌گیرند. این امر به طور طبیعی اعتراض فقیهان را در پی دارد. چرا که از یک سو گفتمان صوفیانه در تناقض با گفتمان فقهی است و از سوی دیگر روش صوفیانه جایگزینی نسبت به روش فقهی به شمار رفته و سیطره دینی فقیهان را به چالش می‌کشد. به علاوه، برخی باورهای صوفیان مانند یکتایی هستی، شمول نجات اخروی نسبت به همه انسان‌ها و نه خصوص مسلمانان، همواره اعتراضات فقیهان را در پی داشته که این معتقدات را کفرآمیز می‌شمردند.

در نقطه مقابل، صوفیان نیز منش فقهی را تقلیدگونه شمرده، راه صوفیانه را حقیقت محرومی شمرند. محی‌الدین عربی از بنیانگذاران تصوف نظری در نقد فقیهان و محدثان می‌گوید که شما دانش خود را از سلسله نقل قول‌های موجود در کتاب‌ها می‌گیرید و ما دانش خود را از آسمان و بدون واسطه دریافت می‌کنیم.

نقد‌های روحانیت به مولانا چیست؟

مولانا جلال الدین بلخی، که در غرب بیشتر به رومی اشتباه دارد، از شخصیت‌های بارز تصوف است که نقش برجسته‌ای در ساد کردن و ترویج اندیشه‌ها و مناسک صوفیانه در بین عموم مردم دارد. دو کتاب بارز وی (مثنوی معنوی) و (دیوان شمس تبریزی) که به زبان فارسی نگاشته شده‌اند مهمترین اندیشه‌های صوفیانه را برای عموم مردم تبیین کرده‌اند. این امر موجب شده که اعتراضات فقیهان نسبت به این شخصیت و دو کتاب مهم وی شدت بیشتری از اعتراض عمومی آنها نسبت به جریان تصوف و عرفان داشته باشد. مجموعه اعتراضات فقیهان به مولوی و اندیشه‌هایش در محورهای زیر خلاصه می‌شود.

۱. آموزه‌های کفرآمیز:

مجموعه باورهای دینی در آثار مولوی آمده است که از منظر فقیهان مصداق کفر به شمار می‌رود. باور به این که جهان هستی همه یک واقعیت واحد جدایی‌ناپذیر است، از منظر فقیهان به معنای یکی دانستن وجود خداوندگار و آفریده‌هایش است که عقیده‌های کفرآمیز به شمار می‌رود. همچنین رواداری

برخی نویسندگان غربی بارها، با حق کشتی هرچه تمام تر، این ادعای تپی از اندیشه را بر قلم رانده اند که ایرانیان هرگز مردمی دریانورد نبوده اند. این ادعا نه تنها کاملاً به دور از حقیقت است، بلکه در دوره هایی از تاریخ، نیروی دریایی و ناوگان بازرگانی اهمیت به سزایی در تعیین سرنوشت ایران زمین داشته است. کشتی هایی که ناوبری آنها را ناویان دلاور، بی باک و کارآمد ایرانی بر عهده داشته اند.

در اساتیر ایرانی، به ویژه در شاهنامه فردوسی، از جمشید به عنوان نخستین انسانی که اقدام به ساخت کشتی کرد، یاد شده است. لازم به یادآوری است که پادشاهان پیشدادی و کیانی نه نام یک فرد، بلکه نام یک دوره تاریخی است که در آن دوره زمانی اختراعات و اکتشافات انجام شده به نام آن فرد اسطوره ای ثبت شده است.

**گذر کرد زان پس به کشتی بر آب
ز کشور به کشور برآمد شتاب**
همچنین کیکاووس از راه دریا خود را به هاماوران (يمن) رسانید.

بی اندازه کشتی و زورق بساخت
بیاراست لشکر بدو در نشاخت
همانا که فرسنگ بودی هزار
اگر راه را پای کردی شمار
همی راند تا در میان سه شهر
ز گیتی بر این گونه جویند، بهر
به دست چپش مصر و بربر، به راست
رهی در میانه، بدان سو که خواست
به پیش اندرون شهر هاماوران
به هر کشوری در، سپاهی گران
خبر شد پدیشان که کاووس شاه

برآمد ز آب زره، با سپاه
کیخسرو هم با کشتی از دریای «آب زره» گذشته است.
چو آمد به نزدیک آب زره
گشادند گردان میان از گره
همه کارسازان دریا به راه
ز چین و ز مکران همی برد شاه
به خشکی بکرد آنچه بایست کرد
چو کشتی به آب اندر افکند مرد
به فرمود تا توشه برداشتند
ز یک ساله، تا آب بگذاشتند

زره به معنی دریاست و تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، در ایران زمین، پنج منطقه هنوز واژه زره به معنی دریا را بر خود دارند. یکی «گودرز» در سیستان، «آب زره» در اصفهان، «زرآب» یا «زره آب» در گیلان و دیگری «زریوار» در میوان کردستان. همچنین در نزدیکی کرپلا هم دریاچه ای به نام «زراره» این واژه را در خود پنهان دارد. در گرشاسب نامه اسدی توسی،

از نبردهای پهلوان دلاور با اژدها و دیو، در دریای هند سخن رفته است. همچنین دانش پرورش ماهی و آبی پروری در ماهی خانه ها (= اکواریوم) از پیش از تاریخ در ایران زمین وجود داشته و اختراع آن به دوره جمشید پیشدادی نسبت داده می شود.

**به پرداخت آبی میان گاه خاک
بپرورد ماهی در آن آب پاک
ز جمشید ماند چنین یادگار
اگرچه سرآمد بسی روزگار
هنرور شده خاک ایران زمین**

به شدن سپس سوی ماچین و چین
از دیدگاه تاریخی نیز، داریوش بزرگ اهمیت بسیاری به نیروی دریایی و ناوگان بازرگانی می داد. او و جانشین توانمندش، خشایارشا، با کمک نیروی دریایی بود که دریای مدیترانه را تحت سلطه ایران درآوردند. به پندار برخی از دانشمندان دریای مدیترانه به معنای دریای ماد بوده و از واژه مدیا به معنی ماد

مهندسی، صنعت و دانش دریایی ایران در زمان افشاریه

بخش نخست
جعفر سپهری

یا ایران زمین گرفته شده است. هر چند که ایشان در آغاز به یونانیان وفادار و فینیقی ها متکی بودند، اما دیری نگذشت که بسیاری از ناویان این کشتی ها را جوانان دریادل ایرانی تشکیل می دادند. در دوره این دو شهریار، سی و سه سفر اکتشافی به دوردست های جهان انجام گرفت که تا یک هزار و پانصد سال پس از آن، چنین سفرهایی تکرار نشد.

از دریانوردان ایرانی در دوران اسکندر و سلوکیان نیز یاد شده است. طبق مدارک برجای مانده، در زمان اشکانیان، نیروی دریایی ایران حضوری کم رنگ داشته است، اما در همین دوره است که جاده ابریشم در خشکی و جاده ادویه در دریا به تکاپو درآمده و این به جز با کمک دریانوردی امکان پذیر نبوده است. در دوران پرشکوه ساسانی نیروی دریایی ایران عظمت سزاوار خود را در دریای پارس و اقیانوس هند بازیافت و در زمان خسرو انوشیروان دادگر به اوج خود رسید. در این دوره برای نخستین بار در جهان

نوعی دانشکده دریانوردی، ناو ارتش تارستان، در ایران تأسیس شد. در این زمان ناوگان بازرگانی ایران فعالانه وارد صحنه جهانی شد و از سواحل چین و هند تا شرق آفریقا صحنه نمایان رفت و آمد کشتی های ایرانی و دریانوردان ایران زمین بوده است. شهر بندر سیراف (بندر طاهری) مرکز دریانوردی جهان باستان بود و تا سده ها در کنار تیس (چابهار) و ری شهر (بوشهر) و هرمز مهم ترین بندر دریای پارس و شاید جهان بودند. هیچگاه در تاریخ این دریا تا این اندازه پارسی نبوده است.

در دوران اسلامی، کلیه امور دریانوردی در دریای مغرب (مدیترانه) و دریای فارس در اختیار دریانوردان ایرانی بوده است. نامه ای از فرمانده نیروی دریایی مسلمانان به خلیفه دوم در دست است که به وضوح از برتری دریایی دریانوردان ایرانیان و کشتی های سکاندار ایرانی بر نیروی دریایی روم سخن گفته است. در این زمان بسیاری از واژگان ایرانی به فرهنگ دریایی مسلمانان وارد شد و برخی هم کاربرد جهانی یافت. مانند نام های به کار رفته در خانه های گلباد قطب نما، راه نامک (ره نامج)، و بسیاری دیگر از واژگانی که به صورت مغرب به کار می روند. همچنین برخی نام ها هم جهانی شده و در پیرامون گیتی به کار می رود. مانند واژه «ناو» و مشتقات آن و دیگر واژه «کشتیان» یا همان «کاپیتان» که فارسی سره است.

در دوران بوییان، زنگبار در شرق آفریقا، به نوعی در ید حاکمیت ایران قرار داشت و مهاجران شیرازی در آنجا برای خود حکومت تشکیل داده بودند. در همین زمان گروهی از ایرانیان شیعه به سیام (تایلند) مهاجرت نموده و تا زمان رخنه شوم اروپاییان از ارکان حکومت سیام به شمار می آمدند. اما این توان دریایی با یورش دهشتناک مغول از شمال شرقی و شاید هم رخنه اعراب در سواحل دریای پارس روبه زوال گذاشت.

در سده شانزدهم میلادی و پیش از به قدرت رسیدن شاه عباس بزرگ، پرتغالی ها فرمانروایان مطلق العنان دریای پارس بودند. در حقیقت شاه اسماعیل صفوی پس از گذشت پنج سال هنوز در اندوه شکست چالدران بود که از اشغال نظامی بحرین (میش ماهیگ) توسط پرتغالی ها آگاه شد، و این خبر ناگوار براندازه او افزود، زیرا به سبب نداشتن نیروی دریایی و اسلحه آتشین نمی توانست کاری انجام دهد. در آن زمان ایران تنها توانست یک بودجه محرمانه در اختیار افراد محلی قرار دهد که پرتغالی ها را در مناطق اشغالی راحت نگذارند تا بعدها راهی برای اخراج آنان به دست آید. در روز چهارم ماه مه ۱۵۱۵، پرتغالی ها در جزیره ایرانی هرمز مستقر شده بودند و فصل تازه ای در تاریخ منطقه باز شد. پاپ الکساندر ششم طبق فرمان مورخ چهارم مه ۱۴۹۳ خود، جزایر شرق جهان را به

پرتغالی‌ها و سرزمین‌های غرب جهان (قاره آمریکا) را به اسپانیایی‌ها بخشیده بود!

دریاسالار پرتغالی آلفونسو دا آلبوکرک پس از استقرار در هند، در سال ۱۵۰۷ به خلیج فارس وارد شده و هرمز را مورد حمله و یورش قرار داده بود ولی تصرف هرمز و استقرار پرتغالی‌ها در این جزیره هشت سال بعد و با آوردن کشتی‌ها و سربازان بیشتری صورت پذیرفت. کشتی‌های پرتغالی دارای توپ بودند و مدافعان ایرانی هرمز فاقد آن.

شاه اسماعیل صفوی سوم سپتامبر ۱۵۰۸ (۱۲ شهریور ۸۸۷ هجری) خادم بیک را به سمت فرماندار ایالت (استان) خوزستان منصوب کرد. شاه اسماعیل حکومت منطقه شیعه نشین جنوب بین‌النهرین (عراق امروز) از جمله بصره را هم به خادم بیک سپرد، بدون اینکه از لحاظ تقسیمات کشوری، ماهیت اداری جداگانه این منطقه را تغییر دهد. در دوران صفویه و افشاریه، به مانند زمان اقتدار دیلمیان، فرمانداران شهرهای بین‌النهرین از میان شیعیان انتخاب و منصوب می‌شدند. زندیه نیز در زمانی که جنوب بین‌النهرین را در قلمرو خود داشت، آن قاعده کهن را رعایت می‌کرد و بصره حاکم نشین بین‌النهرین جنوبی بود. خادم بیک با حفظ مقام عنوان دریایی سراسر خلیج فارس را هم از شاه اسماعیل دریافت داشت. و همان روز حاکمیت ایران را بر سراسر خلیج فارس به کشورهای بیگانه اعلام نمود.

تصرف هرمز هشت ماه پس از جنگ چالدران روی داد. رخنه اروپاییان به خلیج فارس، شاه اسماعیل صفوی (شاه وقت) را دچار اندوهی ژرف کرده بود، زیرا که ایران فاقد قدرت دریایی مؤثر بود تا از قلمرو خود دفاع کند و پرتغالی‌ها با استفاده از همین ضعف ایران (نداشتن توپ و کشتی توپدار)، ظرف شش سال (تا سال ۱۵۲۱ میلادی) بسیاری از جزایر ایرانی خلیج فارس از جمله بحرین را تصرف و به گمبون (بندر عباس) دست اندازی کردند و دولت صفویه، تنها از طریق تحریک مردم محل به شورش و حملات پراکنده در شب، به کار مبارزه با سلطه غرب ادامه می‌داد. توپ‌های پرتغالی با روی قلعه‌های ایران را می‌شکافتند و از تیرکمان قلعه‌بان ایرانی در برابر آتش تفنگ سرباز پرتغالی کاری ساخته نبود. در سده هفدهم میلادی، انگلیسی‌ها و هلندی‌ها جای پرتغالی‌ها را گرفتند. کمک ناوگان انگلیس به حکومت ایران در بازپس راندن پرتغالی‌ها از جزیره هرمز، باعث جای‌گیری ایشان در خلیج فارس شد.

پس از شاه عباس بزرگ و ضعف دودمان صفوی، اعراب مسقط که کمابیش تابع ایران بودند، دامنه عملیات دریایی خود را گسترش دادند. در ساحل جنوبی خلیج فارس، که از ژرفای تاریخ تا دوران قاجار، همواره

جزء لاینفک سرزمین مادری ایران زمین بود، از اطاعت حتی ظاهری از حکومت مرکزی دست برداشت و تنها بحرین (میش ماهیگ) خود را کماکان تابع شاه بزرگ می‌دانست. در این میان، اعراب مسقط از دیگران توانمندتر بودند. کاپیتان الکساندر هامیلتن درباره آنان می‌نویسد: «در سال ۱۷۱۵ میلادی ناوگان عرب از یک کشتی بزرگ مجهز به هفتاد و چهار توپ، دو کشتی، یکی مجهز به شصت توپ و دیگری مجهز به پنجاه توپ و هیجده کشتی کوچک که هر یک به دوازده تا سی و دو توپ مجهز بودند و همچنین معدودی قایق که به وسیله پارو به حرکت در می‌آمدند و هر کدام مجهز به چهار تا هشت توپ بودند. تشکیل می‌شدند. با همین نیروی دریایی بود که آنان سراسر سواحل، از دماغه کومورین [واقع در انتهای جنوب هند] گرفته تا دریای سرخ را به وحشت انداخته بودند». در سال ۱۷۱۷ میلادی، سلطان بن سیف ثانی امام مسقط در رأس نیروی دریایی خود ناگهان وارد بحرین شد و آنجا را اشغال کرد. البته عمانی‌ها مدت زیادی جزایر بحرین را در تصرف خود نداشتند و یکی دو سال بعد تحت فشار شیخ جباره، رئیس اعراب آل هوله، که خود را تابع ایران می‌دانست، آنجا را ترک گفتند. به هر حال اعراب هوله، به زودی و بدون درگیری، جزایر بحرین را تصاحب کردند و علی‌رغم ضعف روزافزون دولت مرکزی، بحرین به آغوش مام میهن بازگردانده شد.

اما ایران زمین خود درگیر یک نبرد داخلی خونین بود که از سوء مدیریت پادشاهان صفوی ناشی می‌شد. در سال ۱۷۲۲ میلادی مردم ناراضی قندهار، پس از دادخواست‌هایی نافرجام، به فرماندهی محمود پسر میرویس به پایتخت تاختند و پس از محاصره و اشغال اصفهان، شاه نادان و بی‌تدبیر را ناگزیر به کناره‌گیری کردند. دولت‌های فرصت‌طلب و استعمارگر روس و عثمانی نیز زمان را غنیمت شمردند و بخش بزرگی از سرزمین‌های شمال و شمال غربی ایران زمین را اشغال نمودند. در خلیج فارس نیز عمانی‌ها، قشم و دیگر جزایر را اشغال کردند و راهزنی دریایی و هرج و مرج بیش از پیش رواج یافت. تنها در سایه توان رزمی ناوهای جنگی کمپانی‌های هند شرقی انگلیس و هلند بود که کشتیرانی در آب‌های خطرناک خلیج فارس ممکن می‌شد.

در تابستان سال ۱۷۲۶ میلادی بود که سردار توانای ایران، نادر (به گفته اروپاییان ناپلئون پارس)، با پیوستن به شاه صفوی، نخست مشهد را نجات داد، سپس شکست‌های پیاپی به موجب جنگ داخلی وارد ساخت. آنگاه عثمانی را با چند نبرد شکست انگیز از خاک میهن اخراج کرد. روس‌های عبوس که در خود توان رویارویی با نادر را نمی‌دیدند، با خفت و خواری سرزمین‌های اشغالی را ترک نمودند، به حدی سریع

که حتی توپ‌های خود را بر جای گذاشتند. در گرماگر جنگ‌های داخلی بود که گروهی از شورشیان از راه خلیج فارس به مسقط گریختند. این خود شاید نخستین بار بود که نادر متوجه اهمیت نیروی دریایی گردید.

پیش از ورود به میث اصلی، در باره بندر بوشهر، ری شهر باستانی، که در زمان نادرشاه به بندر نادری معروف شده و مرکز اصلی نیروی دریایی ایران در دریای فارس بوده بیشتر بدانیم. بنای بوشهر را به اردشیر ساسانی نسبت داده‌اند که نا اصلی آن «رام‌اردشیر» بوده است. گفته می‌شود که «رام‌اردشیر» به مرور زمان به «ری‌شهر» تبدیل شد. به نظر می‌رسد که بوشهر تحریف شده‌ری‌شهر، همان شهر باستانی است. در سال هزار و صد و پنجاه هجری قمری «ابومهری» پسر شیخ ناصر خان، ناخدا باشی کشتی‌های نادرشاه، طرح اصلی بوشهر را پی‌ریزی کرد و این شهر را پایگاه اصلی نیروی دریایی نادرشاه قرار داد. از این زمان به بعد بوشهر به عنوان یکی از بنادر مهم خلیج فارس مطرح شد. در زمان کریم خان زند بوشهر چنان اهمیت یافت که رقیب قدرتمندی برای بندر بصره شد. این بندر در زمان اوج خود از مراکز عمده تجارت خلیج فارس به حساب می‌آمد و بازرگانان بوشهر بخش عمده بازرگانی خلیج فارس و اقیانوس هند را به عهده داشتند. حتی «حاج محمد شفیع» اجازه چاپ و نشر اسکناس رایج بوشهر را به دست آورد و این امتیاز تا برقراری بانک شاهی، در بوشهر به قوت خود باقی بود.

ناوگان خلیج فارس و دریای مکران

در پاییز سال ۱۷۳۳ میلادی، ۱۱۱۲ خورشیدی، به بهانه طرفداری از خاندان صفوی شورش ناموفقی علیه نادرشاه انجام شد. شورشیان پس از شکست به جزیره کیش گریختند. در همین هنگامه، لطیف خان دشتستانی وارد بندرعباس شد و احکام مربوط به دریایی‌گی خلیج فارس را به نمایندگی‌های کمپانی‌های هند شرقی، انگلیس و هلند، نشان داد. وی همچنین فرمانی بر پایه خرید کشتی از اروپاییان در دست داشت. وی در گرفتن پاسخ فوری پافشاری می‌کرد.

نمایندگان هند شرقی، پس از مشاوره با یکدیگر به لطیف خان پاسخ دادند که نمی‌توانند با این درخواست موافقت کنند، چرا که کشتی‌های آنها، متعلق به کمپانی‌های متبوعه ایشان است و بدون کسب اجازه قادر به واگذاری کشتی‌ها نیستند.

پس از این رخداد نظر نادرشاه به پارسیان هند، که به ایران وفادار بودند، شد. ایشان در بندر سورت [واقع در غرب هندوستان] به ساختن و فروختن کشتی می‌پرداختند. نادرشاه تصمیم گرفت که کشتی‌های مورد نیاز را از آنجا تهیه نمایند.

شب یلدا

محمدعلی دولتشاهی

امشب ای یاران شب یلدای ماست
سنتی خوش از نژاد آریاست
سنتی فرخنده از ایرانیان
سنت ایرانیان باستان
این شب یلدا شبی افسونگرست
شام یلدا چون شب رخشان‌گرست
مردم خوش باور قرن هزار
عیسوها، از صفا و ابتکار
شام یلدا را فریبا کرده‌اند
شام میلاد مسیحا کرده‌اند
لیک امشب میترا ی نیک‌چهر
آن‌که نام نامی او هست مهر
در دل تاریخ ایران زاده شد
در دل شب ماه رخشان زاده شد
نزد ما ایرانیان افرشته‌ای است
اتحاد آریان را رشته‌ای است
در شب یلدا که طولانی شبی‌ست
دوستان را در نمان تاب و تپ‌ست
در فلات پاک ایران قرن‌ها
مردمانی مهربان و بوبریا
شام یلدا را به شادی سرکنند
فکر صبح روشنی دیگر کنند
نحسی شب را به پایان می‌برند
خوش پیامی نزد یاران می‌برند
ای زمستان از تو دارم شکرها
کرده‌ای اهدا شب یلدا به ما
آرزو دارم شبی را در وطن
سر کنم یلدای خود با هم‌وطن
ای زمستان فصل طوفان‌های سرد
فصل سرما، فصل دوری، فصل درد
از پس سرما بهاران می‌رسد
عطر آزادی به ایران می‌رسد
زنده باد ایران و ایران‌دوستان
تا ابد پاینده این ملک کیان

عمل دیوانه‌وار آن دو آدم بی‌کله و طماع، ما را درگیر مشکلات عمده با نادرشاه نسا زد، زیرا پاسخ پیشین ما به او در این مورد برعکس بوده است.

نماینده مذکور می‌دانست که در موقعیت آن چنان مستحکمی نیست تا بتواند معامله فروش را لغو کند، زیرا کمپانی هند شرقی انگلیس در واقع صاحب کشتی‌ها نبود، بلکه فقط با توجه به میزان ظرفیت مورد نیاز خود کشتی کرایه می‌کرد، در نتیجه نسبت به این کشتی‌ها، که تنها به کار حمل و نقل کالاهای کمپانی مشغول بودند، در مقایسه با کشتی‌هایی که خود صاحب واقعی آنها بود، قدرت امر و نهي بسیار کمتری داشت. علاوه بر این، کشتی‌هایی هم بودند که تحت حراست پشتیبانی کمپانی به امر تجارت اشتغال داشتند و صاحبان آنها بابت برخورداری از این امتیاز مبالغی به صورت عوارض پرداخت می‌کردند. پس از این واقعه نماینده کمپانی هند شرقی انگلیس از حکومت بمبئی دستورهای دریافت کرد که بر پایه آن کسانی که تحت حمایت شرکت به کار تجارت می‌پرداختند از فروش کشتی‌های خود به ایرانیان منع می‌شدند. در فوریه ۱۷۳۵ محمدتقی‌خان شیرازی بیگلربیگی فارس و گرمسیرات وارد بندرعباس شد و طی چند جلسه با نمایندگان کمپانی‌های هند شرقی انگلیس و هلند به گفتگو نشست. پس از مخالفت مجدد نمایندگان با تحویل کشتی به ایران بیگلربیگی با قاطعیت تمام به آنان یادآور شد که اگر از دولت ایران انتظار مساعدت دارند بایستی در مقابل کاری انجام دهند. در پایان گفتگوها در ظاهر بیگلربیگی تنها به گرفتن قول مساعدت جهت خرید کشتی از سورت هند رضایت داد. در اواخر ماه مارس درخواست مجددی از طرف لطیف خان دریافت شد که باز هم مورد موافقت قرار نگرفت. در خلال این مدت شیخ رشید رئیس بندر با سعیدو با فروش دو کشتی به لطیف خان موافقت کرد. اینک ایران دارای چهار کشتی به نسبت بزرگ شده بود که هسته ناوگان نیروی دریایی ایران را تشکیل می‌دادند. نادرشاه به لطیف خان دستور داده بود که بوشهر را پایگاه ناوگان نیروی دریایی سازد و دژ قدیمی پرتغالی‌ها در آن بندر را تعمیر کند. اندک زمانی بعد نام بندر به بندر نادریه مبدل شد. در آوریل ۱۷۳۵ ناوگان جدید التأسیس ایران خود را با آتش توپ غسل تعمید داد.

هنگامی که لطیف خان مطلع شد که بادیه‌نشینان صحرا با حکومت عثمانی درگیر جنگ هستند و به شدت مغلوب نیروهای مستقر در بصره شده‌اند، مصمم شد تا پس از پیوستن به ایشان، که به نادرشاه اظهار وفاداری می‌کردند، از راه خشکی ورودخانه اروندرود به شهر یورش برده، آن را بازپس گیرد.

ادامه دارد

چند روز بعد لطیف خان دوباره و با اصرار فراوان، از آنان می‌خواهد تا به منظور محاصره شورش‌پز که در جزیره کیش به سر می‌برند کشتی‌هایی به وی اجاره دهند. نمایندگان پس از توضیح این مطلب به لطیف خان که هیچ یک از کمپانی‌ها حاضر نیستند بر ضد عثمانی‌های بصره، عرب‌های مسقط و یارعیای امپراتوری مغول که کمپانی‌های مذکور با آنان روابط بسیار دوستانه و مودت‌آمیز دارند عملی انجام دهند، موافقت کردند که در این مورد خاص از دادن کمک دریغ نورزند. بدین ترتیب، دو کشتی انگلیسی و دو کشتی هلندی به ناوگانی متشکل از کشتی‌های کوچک، که از روی کمال بی‌میلی توسط شیخ جبار و سایر شیوخ عرب در خلیج فارس تدارک دیده شده بود، پیوستند. در عملیاتی که متعاقب این اقدام به وقوع پیوست یاعیان تسلیم شدند.

مخالفت اروپاییان با اجاره دادن کشتی‌های خود، در زمانی که ایرانیان به آنها نیازمند بودند، به شدت باعث آزردگی خاطر مقامات ایرانی و از همه مهم‌تر نادرشاه شد. ایرانیان که از خود کشتی نداشتند پس از مأیوس شدن از اروپاییان، به قایق‌ها و لنج‌های کوچک محلی دل خوش کردند. از سوی دیگر، روش رفتار کمپانی‌های یاد شده نیز در واقع بی‌منطق نبود، زیرا کشتی‌های آنان مختص به امور بازرگانی بود و به کار گرفتن آنها برای مقاصد نظامی باعث زیان کمپانی‌ها می‌شد، به ویژه اگر این امر هنگامی که کشتی‌ها از بادهای موسمی اقیانوس هند محروم می‌شدند. به علاوه این کار ممکن بود به نتایج ناخواسته خطرناکی بینجامد. اگر از این کشتی‌های اجاره‌ای یا فروخته شده در عملیاتی بر ضد عثمانی‌ها یا اعراب عمان استفاده می‌شد، آنان با القوه قادر بودند با ضبط و مصادره اموال و کالاهای کمپانی‌ها در بصره یا مسقط دست به انتقام جویی بزنند. و این کار زیاد هم بعید نبود و کمپانی‌ها بر این اعتقاد بودند که اگر قرار باشد ایرانیان صاحب کشتی شوند به مراتب بهتر است کشتی‌ها در سورت هند ساخته و تحویل شود. به اعتقاد ایشان این طرز عمل جار و جنجال کمتری به همراه می‌داشت تا آنکه کشتی‌ها در خود خلیج فارس معامله شوند.

در این زمان لطیف خان به گفتگوی مستقیم با صاحبان کشتی‌ها دست زد. در ماه دسامبر ۱۷۳۴ هنگامی نماینده کمپانی هند شرقی انگلیس شنید، که مردی به نام ودل یک کشتی از نوع بریگانتین موسوم به پانتارا در بوشهر به لطیف خان فروخته است، سخت نگران شد. اندکی بعد شخصی به نام کوک صاحب کشتی را پیرال، که آن هم از نوع بریگانتین است، کشتی خود را به ایران می‌فروشد. نماینده یاد شده در یادداشت‌های روزانه‌اش می‌نویسد: امیدواریم که این

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر
که یک جو منت دونان به صد من زر نمی‌ارزد



یادی از پروفیسور فضل‌الله رضا

محمد رضا واقفی (استاد بازنشسته دانشگاه)

در اوایل دهه ۱۳۴۰ پروفیسور فضل‌الله رضا به ایران دعوت و بلافاصله و با توجه به درجات و پیشرفت‌های علمی و پژوهشی او به سمت ریاست دانشگاه صنعتی، که به تازگی و به دستور شخص محمد رضا پهلوی بنیان‌گذاری شده بود، گمارده شد. هدف از ایجاد دانشگاه صنعتی این بود که نظام آموزش عالی ایران از انحصار دانشگاه تهران خارج و برنامه‌های صنعتی و فن‌آوری با نگرش به‌سوی آینده تدوین و به مرحله اجرا گذارده و انرژی جدیدی در این زمینه‌ها به‌کار گرفته شود. دانشگاه صنعتی، که در آن زمان یعنی در سال‌های دهه ۱۳۴۰ با مدیریت دکتر مجتهدی فعالیت خود را آغاز کرد، فاقد عوامل علمی مستلزم نام خود بود. دکتر مجتهدی سال‌ها رئیس دبیرستان البرز بود و نام بسیار نیکویی از خود به‌جای گذاشت، ولی مفهوم دبیرستان با دانشگاه قابل مقایسه نیست و شاید هم به این علت؛ ظرف مدتی کوتاه این دانشگاه را به صورت یک کارگاه صنعتی درآورد. ضمناً از اینکه این دانشگاه باید در سطح عالی‌تری از دبیرستان عمل کند، دکتر مجتهدی سعی کرد با مسافرت به اروپا و آمریکا از ایرانیانی که در مقاطع تحصیلی سطوح عالی را به اتمام رسانده بودند، دعوت به همکاری نماید و تا حدی هم موفق شد. با چندین گروه دانشجویان ایرانی مصاحبه کرد. نویسنده این مقاله با دکتر مجتهدی در دانشگاه استنفورد آمریکا مصاحبه نمود ولی به نتیجه قابل قبولی نرسید. چون جریان به‌کندی پیش می‌رفت، محمد رضا پهلوی تصمیم گرفت که از پروفیسور فضل‌الله رضا، که نامی با ارزش از خود در علوم انفورماتیک و مهندسی برق، به‌جای گذاشته بود، دعوت به عمل آید تا به ایران آمده و مسؤولیت دانشگاه

نوبنیاد را به عهده گیرد. پروفیسور رضا عاشقانه به این دعوت پاسخ گفت و روانه ایران شد و به سرعت برق به تدوین چند برنامه پرداخت که مهم‌ترین آنها مهندسی برق بود که خود وی بر آن تسلط داشت. کلیه برنامه‌هایی که تحت نظر و مدیریت پروفیسور رضا تدوین و به اجرا گذارده شدند، همچنان پروام مانده و دوران شکوفایی خود را طی می‌کنند. دانشگاه صنعتی آریامهر، که سپس به دانشگاه صنعتی شریف تغییر نام داد، در سطح جهان معروفیت خاصی یافته و باعث افتخار ایران زمین است.

انتصاب به ریاست دانشگاه تهران

در نیمه دهه ۱۳۴۰ دکتر جهان‌نشا صالح، که خود از استادان معروف دانشکده پزشکی دانشگاه تهران بود، چند صبحی به ریاست آن مؤسسه بزرگ گمارده شده بود، از سمت خود استعفا کرد و بلافاصله پروفیسور رضا به آن سمت برگزیده شد. دانشگاه تهران در آن سال‌ها در حال رخوت بود. به عنوان مثال، نویسنده این مقاله که خود در دوره دکترای اقتصاد مشغول تحصیل بود (۱۳۴۴)، آن دوره و مطالب تدریس شده را فاقد محتوای لازم در سطح دکترای تشخیص داده و از آن دوره بیرون آمد. اکثر مطالبی که در دوره دکترای تدریس می‌شد، نویسنده این مقاله در دوره لیسانس در یک دانشگاه خارج از مملکت کاملاً فرا گرفته بود. با جرأت می‌توان گفت شیوه تدریس و مطالب درسی حتی در سطح لیسانس در یک دانشگاه معتبر خارج نبود. باید گفت که به استثنای دانشکده‌های ادبیات و پزشکی، سایر برنامه‌ها و دانشکده‌ها در حال رخوت بسر می‌بردند و یک حالت یائسگی علمی بر آنها مسلط شده بود. این وضعیت که پروفیسور رضا به زودی به آن پی برد، فرصت گرانبهایی به دست داد تا به دانشگاه تهران، که آن زمان تنها دانشگاه مهم مملکت به حساب می‌آمد، حرکت لازم داده و آن را از رخوت بیرون آورد.

در آغاز کار پروفیسور رضا آگاهی یافت که بعضی برنامه‌های دانشگاه (که نویسنده شاهد آن بود) سال‌هاست تغییر نکرده و حتی روش تدریس به صورت اسفناکی (که آن را هم شاهد بود) ادامه دارد. لذا ابتدا به تغییرات لازم در سطح مدیریت دانشکده‌ها پرداخت. یاد دارم که یکی از جوانان دارای عالی‌ترین مدارک علمی را به ریاست دانشکده اقتصاد منصوب نمود. دکتر منوچهر آگاه در جرات عالی اقتصاد را از بهترین دانشگاه‌های انگلستان یعنی دانشگاه آکسفورد و کمبریج اخذ و به ایران مراجعت نمود. ولی در ابتدای کار دانشکده اقتصاد با عدم علاقه به این جوان توانا نگاه کرد و پس از مدتی فقط تدریس یک درس را به طور موقت به او واگذار نمود. در سایر دانشکده‌ها هم وضع کم و بیش چنین بود.

ولی بحث ما بیشتر در مورد پروفیسور فضل‌الله رضا است، که آشنایی نزدیک این نویسنده با این انسان دانشمند به روشن شدن دوران دردناکی از زندگی این انسان کمک می‌کند.

آشنایی این نویسنده با پروفیسور فضل‌الله رضا برمی‌گردد به ضیافتی که در باشگاه بانک مرکزی ایران در سلطنت‌آباد آن زمان به افتخار مهدی سمیعی که به ریاست سازمان برنامه منصوب شده بود، برپا شده بود. ایشان به عنوان رئیس دانشگاه تهران و این نویسنده به عنوان معاون بانک مرکزی ایران به آن ضیافت دعوت شده بودیم. در آن شب پروفیسور رضا در کناری ایستاده و با یکی دو نفر مشغول صحبت بود. در حالی که در گوشه دیگر مهندس جعفر شریف امامی ایستاده و عده کثیری از مقامات عالی کشور به دور او جمع و مشغول صحبت بودند.

بعداً در یک فرصت مناسب، در منزل ما در شمال ایالت فلوریدا پس از صرف شام، از پروفیسور رضا راجع به آن شب و ضیافت بانک مرکزی در خیابان سلطنت‌آباد پرسشی کردم، که باب صحبت و درد دل ایشان شروع شد. پرسش این بود که آن شب شما تقریباً تنها بودید و چگونه بود که با آن جمع نمی‌جویشیدید، در حالی که دانشگاه تهران، همیشه مرکز ثقل سیاست ایران بوده و ریاست آن در تحولات سیاسی مملکت فعال و سهیم بود. پروفیسور رضا بلافاصله جواب دادند که:

پارسا رابن این قدر زندان
 که بود هم طویله رندان
 با الهام از این شعر سعدی، ایشان اظهار داشتند که، درست است در آن شب بزرگان دولت جمع و مشغول صحبت بودند، ولی صحبت آنها از حدود بند و بست‌های سیاسی تجاوز نمی‌کرد. به این علت من در کنار بودم. سپس اظهار داشت که:

هرگز حدیث حاضر و غایب شنیده‌ای

من در میان جمع و دلم جای دگری ست

آن شب افرادی که به دور شریف امامی گرد آمده بودند، از بازیگران ماهر آن دوره بوده و هیچ‌گونه تفاهم فکری بین من و آن گروه نبود. با اطمینان می‌توانم بگویم عده‌ای از آنان به بدگویی از من از یکدیگر سبقت می‌گرفتند. در حالی که من دائم در این فکر بودم که چگونه می‌توان دانشگاه تهران را به صورت یک مؤسسه آموزش عالی در سطح بین‌المللی درآورد که در آن دانش‌پژوهان، به خصوص در رشته ادبیات فارسی به این مملکت گسیل شوند، نه اینکه برون‌دیده دانشگاه‌های انگلیسی برای پژوهش و تحصیلات عالی در رشته زبان فارسی. این خود تعجب‌برانگیز است و باید خیلی دقیق به آن نگاه کرد. ایران میدان و مأوای بی‌کران فرهنگ و ادبیات فارسی است و باید و سالی فراهم کرد که مشتاقان این فرهنگ به این مملکت روی آورند. این افکار ذهن مرا شدیداً محاصره کرده بود. وقتی برای زد و بند‌های سیاسی نداشتم. لذا به آن جمع نمی‌خوردم.

قبل از اینکه به مطالب دیگر که من مشتاق شنیدن نظریه‌پردازان در آنجا بودم، ایشان شعری از حافظ خواندند که مبنای مباحث بعد شد.

رازی که به غیر نگفتم و نگوییم

با دوست بگویم که او محرم راز است

پیرو شعر بالا، پرفسور رضا اظهار داشتند که وقتی مسئولیت دانشگاه تهران به من واگذار شد، تقریباً به صورت ۲۴ ساعته مشغول پرسش‌های مربوط به روش تدریس، برنامه‌های موجود هر یک از این برنامه‌ها شدم. آگاهی یافتیم که در دانشگاه تهران برنامه‌ها (واحدهای درسی) به ندرت تغییر کرده‌اند و استادان، به خصوص استادانی که سال‌هاست مشغول خدمت در این مؤسسه علمی هستند، به ندرت در درس خود، روش تدریس و سایر جنبه‌های برنامه تغییر کلی داده‌اند، و یک حالت تجر بر دانشگاه مسلط است. این استادان باید سال‌ها پیش جای خود را به جوان‌های تحصیل کرده داده و خود به افتخار بازنشستگی نائل می‌شدند. ولی چنین نکردند و رؤسای قبلی دانشگاه هم مایل نبودند که وضع موجود را تغییر دهند. زیرا اکثر این استادان جایگاهی به خصوصی برای خود در اجتماع به دست آورده و حاضر به تغییر در آن نبودند.

در ابتدا، بنا به ضرورت من تصمیم گرفتم، جای عده زیادی از استادانی را که از سن بازنشستگی شان گذشته بود، به جوانان بدهم. بدین ترتیب، عده زیادی از جوانان تحصیل کرده ایرانی در رشته‌های مربوطه و مورد نیاز مملکت را استخدام نموده و تکانی جدی به سیستم آموزشی دادم. بعضی از استادان با داشتن مقام استادی به خدمت دولت در سطوح مختلف درآمده و سال‌ها بود که از تدریس دور مانده بودند، ولی از نفوذ فوق‌العاده‌ای در دستگاه دولت برخوردار بودند و لذا رؤسای دانشگاه کم‌تر دست به ترکیب وضع موجود می‌زدند. حتی آنهایی هم که تدریس می‌کردند کم‌تر وضع خود را با روش‌های جدید و حتی امکانات جدید علمی تطبیق می‌دادند. بعضی جزو ده سال‌ها تغییر نکرده بوده و استادان نیز به حیطه آرامش و بی‌خطر خود عادت کرده و ضرورتی برای تغییر نمی‌دیدند. آقایان به آنچه در سطح دنیا می‌گذشت چندان اعتنایی نداشتند. ولی من یک هدف عالی در پیش خود داشتم و مصمم بودم آن را تحقق ببخشم، و به قول حافظ به سوی صراط مستقیم قدم برمی‌داشتم:

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست

در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

بازنشسته شدگان مبارزه پنهان و آشکاری را با من شروع کردند و شکایت‌ها به مقامات مملکت شروع شد. از یک طرف من در پی بالابردن سطح علمی دانش‌جویان بودم، و دیگران مشغول بدگویی و بدنام کردن من بودند یعنی «ترور شخصیت». حافظ در این مورد شعری بسیار گویا دارد که ذکر آن در این مقاله لازم است:

درویش مکن ناله ز شمشیر احبّاء

کین طایفه از کشته ستانند غرامت

ملاحظه می‌کنید که هدف من چه بود و نتیجه آن چه، و به قول شاعر «ما کجاییم در این بحر تفکر تو کجا». اجرای هدف من به نفع مملکت بود، در حالی که آنهایی که از امتیازات اجتماعی محروم شده بودند، تحمل ضربه‌های وارده را نداشتند و به شکل وسیعی به بدگویی و کار شکنی مشغول بودند.

پروفسور رضا باز در بیان ماجراهایش به خواجه حافظ متوسل شد:

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذرد

که یک جو منت دونان به صد من زر نمی‌ارزد

در سطح مدیریت دانشگاه کمتر افرادی بودند که به طور بی‌غرضانه و با یک دید مثبت به کارهایی که من می‌کردم نگاه کنند. اصولاً به نظر می‌آمد که یک نوع عدم تطبیق بین شخص من و نظرات با دیگران وجود داشت. این فکر در فضایی خارج از نرم‌های معمول ایران، آن زمان طبعاً فاصله‌ای نامرئی، ولی حقیقی بین من و سایر مسئولان ایجاد کرده بود. مادر دودنیای کاملاً متفاوت زندگی می‌کردیم. هدف من بالا بردن کیفیت تدریس، دانش‌پژوهی و استانداردها در دانشگاه بود، در حالی که دیگران تلاش به حفظ وضع موجود فکر می‌کردند. لذا باز پناه بردم به حافظ که می‌گوید:

تا نگردي آشنا زين پرده رمزي نشنوي

گوش نامحرم نباشد جای پیغام فروش

گوش من توانایی پیام‌های منفی را نداشت. به قول حافظ، که در حدود ۷۰۰ سال پیش گفته بود، به رمزهای موجود آشنا نبودم و آنچه می‌کردم منافع افرادی را به خطر می‌انداخت و رژیم حاضر هم فاقد قدرت درونی و مستقل بود که از روش من حمایت کند. لذا در آن برهه از زندگی، من مجبور شدم از مسئولیتی که از آن لذت می‌بردم جدا شوم، و از صدارت دستگاهی که می‌توانستم بزرگ‌ترین خدمت را به زادگاه و فرهنگ خود بکنم، به سبب اظهار بدگوییان در گوش افرادی که خود از نظام بی‌خبر بودند، از آن مسئولیت بسیار مهم دور گردم و به یک دولت «مستعجل» درآمده و روانه پاریس و تصدی نمایندگی ایران در سازمان فرهنگی، علمی و هنری معروف به یونسکو را به عهده بگیرم. این تغییر ناگهانی دو نتیجه مثبت داشت. یکی شروع به نوشتن کتابی پیرامون شاهکار ادبی ایران «فردوسی» کردم که سال‌ها بود در فکرش بودم، و دیگری تدریس در دانشگاه سوربن که شایسته‌ترین دانشگاه فرانسه است. باز هم از خواجه حافظ کمک گرفته و آنچنان بود که آسایش روحی به جسم من بازگشت و به طرح جدید پرداختم. حافظ می‌گوید:

چو قسمت ازلی بی‌حضور ما کردند

گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر

لذا طرحی نو در انداختم و با اشتغال به نوشتن آنچه در ذهن انباشته بودم، دوران جدیدی در زندگی من شروع شد. سال‌های خدمت در یونسکو منجر به نوشتن چند کتاب شد که با غرق شدن در دریای بی‌کران ادبیات فرهنگ ایران به شمر رسید. از آن جمله کتابی درباره نقدها بود و هم‌بیطور پیرامون شخصیت‌های بزرگ نظیر آذر خشی، که خود دارای دیوانی است و خواندن آن بر هر ایرانی واجب است. همین‌طور ملک الشعرای بهار و سیمین بهبهانی که نامی قوی از خود به جای گذاشته‌اند.

در این لحظه احساس کردم که پرفسور رضا به درد دل‌ها پایان داده‌اند و به جمع دوستان که یکی پس از دیگری برای دیدار ایشان می‌آمدند، پیوستیم و در لذت بردن از حضور ایشان همه با هم شادی کردیم.

A Bilingual, Cultural & Educational Publication



Support Your Persian Heritage Advertise Your Business or Services

To Place an Ad or Subscribe, Contact Us:

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

- ☐ \$32 for one year (US) \$52 for two years (US)
☐ \$40 one year (Canada & Mexico - credit card only)
☐ \$52 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:
Persian Heritage Inc.
110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: Mirassiran@aol.com